

# مصفاة زره



چرا ما اقتصادنا صیونالیست هستیم؟

# در این شماره «مبارزه طبقاتی»:

- ۳ چرا ما انترناسیونالیست هستیم؟ - حمید علیزاده
- ۹ نیشابور: پیش لرزه جنبش نان! - پ. کارگر
- ۰۱ ادامه گفتگو با رفقای «آلترناتیو» - انترناسیونالیسم ما - آرش عزیز
- ۷۱ نامه کارگران ایران
- ۱۸ «جسور در محتوا، معتدل در بیان» نامه‌هایی از مارکس به انگلس در مورد بنیانگذاری انترناسیونال اول و چند مساله‌ی دیگر. - کارل مارکس
- ۲۰ کدام «منافع ملی»؟ - «امضا محفوظ»
- ۲۲ عروج و زوال انترناسیونال کمونیستی - تد گرانت
- ۲۳ چرا از «مبارزه طبقاتی» حمایت مالی می‌کنم؟ - جرارد، کارگری از تورنتو
- ۲۷ تروتسکی و مبارزه برای انترناسیونال انقلابی (۱۹۳۳-۱۹۴۶) - پاتریک لارسن
- ۴۵ همبستگی و انترناسیونالیسم: نامه‌ای به نشریه‌ای در کانادا - آرش عزیز
- ۴۶ ریشه‌های فروپاشی انترناسیونال چهار - فرد وستون



# چرا ما انترناسیونالیست هستیم؟

حمید علیزاده

اما برای انقلابیون جدی «ما همیشه انترناسیونالیست بوده ایم» پاسخی کافی نیست. ما باید به دنبال ریشه‌های این واقعیت باشیم.

سرمایه‌داری - نظام اقتصادی جهانی

سرمایه‌داری به عنوان نیروی انقلابی قدرتمندی متولد شد. در هنگام تولد خود جنگی آشتی ناپذیر علیه تمام محلی‌گرایی‌های ارتجاعی جامعه فئودال به راه انداخت. با نابودی نظام فیئوشین‌ها و هزاران «دولت» کوچک و جایگزین کردن آن‌ها با دستگاه مرکزی دولت؛ و با حذف تمام مالیات‌ها و محدودیت‌های تجاری کمرشکن با این دولت مرکزی شده... اینگونه بود که بورژوازی توانست توان کامل نیروهای

انترناسیونالیسم پرولتری همیشه از سنگبناهای مارکسیسم انقلابی بوده است. کمونیست‌ها همه جمله پایانی مانیفست کمونیست را می‌شناسند: «کارگران تمام کشورها، متحد شوید!»

این کلمات پرچم تمام جنبش‌های بزرگ کارگری و انترناسیونال اول و دوم و سوم را مزین کرده اند. در تمام دوره‌های سرمایه‌داری از اولین بحران عمده‌ی آن در اواسط قرن نوزدهم تا دوره‌ی شکوفایی سرمایه‌داری بین ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ و دوره‌ی بحران عمیق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) تا پایان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵).

مولدهی دولت-ملت‌های جدید را بسیج کند.

مارکس این روند را در «مانیفست کمونیست» توضیح میدهد:

«بورژوازی مدام بیشتر و بیشتر به پراکندگی جمعیت، ابزار تولید و مالکیت پایان میدهد. جمعیت را گرد هم آورده، ابزار تولید را مرکزی کرده و مالکیت را به دستانی کمشمار سپرده است. نتیجه‌ی ضروری این اقدام، مرکزسازی سیاسی بود. استان‌های مستقل، یا با ارتباطاتی نه چندان قرص و محکم، با منافع و قوانین و دولت‌ها و نظام‌های مالیاتی مجزا، گرد هم آمدند تا یک ملت با یک دولت، با یک مجموعه قوانین، یک منفعت طبقاتی ملی، یک مرز و یک گمرک-تعرفه تشکیل دهند.»

دولت مدرن بورژوایی چیزی نیست مگر ابزاری برای دفاع از مالکیت سرمایه‌داری. به این معنا امروز محتوایی منفی به خود گرفته است. اما تا جایی که هدفش ریشه‌کن کردن جامعه‌ی فئودال بود نقشی بسیار پیشرو بازی کرد. سرمایه‌داری با نابود ساختن محدودیت‌های حقیر جامعه‌ی فئودالی بنیان رشدی عظیم در علم، فنآوری و فرهنگ را میریزد. توسعه‌ی تولید کلان راه را برای مدرنسازی عظیم کل جامعه باز میکند.

اما نهفته در این نظام در ضمن نیاز مداوم برای گسترش بازارها برای محصولات سرمایه‌داری است. بورژوازی تحت فشار رقابت و ناکافی بودن بازار ملی خود را مدام در جستجوی بازارها در دورافتاده‌ترین نقاط جهان مییابد. با سطح عالی تولید خود تمام مقاومت و مرزها را در هم میشکند.

در مانیفست کمونیست میخوانیم: «بورژوازی تمام مات‌ها را با تهدید به نابودی مجبور میکند شیوه‌ی بورژوایی تولید را اتخاذ کنند؛ آن‌ها را وا میدارد آنچه تمدن مینامد به درون خود بپذیرند، یعنی خود بورژوا شوند. در یک کلام، جهانی از روی تصویر خود ایجاد میکنند.»

سرمایه‌داران با تحمیل نظام خود بر گوشه‌گوشه‌ی جهان تقسیم کار را به سطحی جدید میکشاند. اینجا است که تقسیم کار جهانی ایجاد میشود. همان جهانی‌سازی که چپ خرده‌بورژوا امروز پدیده‌های کاملا جدید و غیر قابل درک تلقی میکند بیش از ۰۶۱ سال پیش توسط بنیانگذاران سوسیالیسم علمی پیشبینی شده و توضیح داده شده بود.

اکثریت عظیم بشریت که در روزهای اولیه‌ی سرمایه‌داری در عقبمانده‌ترین شرایط زندگی میکردند به ناگهان به میان مدرنترین اقتصاد سرمایه‌داری پرتاب شدند. در کنار عقبمانده‌ترین اشکال پیشاسرمایه‌داری و باستانی تولید و زندگی، مدرنترین صنایع سرمایه‌داری شروع به کار کردند و روند پرولترسازی که تبلور آن در تمام طول قرن بیستم ادامه داشته و هنوز نیز در جریان است باعث شد هر روز جمعیت‌های بیشتری به اردوی کارگران مزدی بپیوندند. اما در حالی که جهانی‌سازی فرهنگ و تولید قدم بزرگی به سوی جلو بود، همین در ضمن محدودیت‌های سرمایه‌داری را هم نمایان کرد. به جای رشد موزون و مدرنسازی کشورهای مستعمراتی (چنانکه حتی خود مارکس در ابتدا پیشبینی میکرد) شاهد رشد مرکب و ناموزون کشورهای پیرامونی و رشد اقتصاد آن‌ها روی الگوی مستعمراتی بودیم. دیری نپایید که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که در ابتدای تولد خود نقشی چونان مترقی و انقلابی بازی کرده بود چونان به بنبست رسید که پس از گذشت قریب دوپست سال، در سال ۲۱۰۲، حتی قادر به از

میان برداشتن عقبمانده‌ترین اشکال اقتصادی پیشاسرمایه‌داری (مثل نظام کاستی در هند یا وضعیت زنان در همان جامعه) هم نیست و از آن‌ها به عنوان عصای بغل برای ادامه‌ی استثمار موثر از پرولتاریا استفاده میکند. در واقع در بیشتر آن مواردی در کشورهای باصطلاح «جهان سوم» که شاهد تحول رادیکالی در این اشکال عقبمانده‌ی پیشاسرمایه‌داری بودیم این کار یا به دست دولت‌هایی انجام شده که ابتدا شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را سرنگون کرده‌اند، مثل چین که این روند در آن (هرچند ناموزون و مصیبتبار) به دست دولت انقلاب ۹۴۹۱ انجام شد و امروز پس از بازگشت سرمایه‌داری سنگ بنای استعماری مدرن را از نو ریخته است.

در اوایل قرن پیش بود که سرمایه‌داری در رقابت تعداد معدودی از قدرت‌های اصلی برای تقسیم تمام جهان بین خود به بالاترین مرحله رسید: امپریالیسم. رقابت تشدیدشده بین ملت‌های مختلف سرمایه‌داری اکنون نقش یکی از دو تناقض اصلی سرمایه‌داری را به خود گرفت.

تروتسکی در جزوه‌ی «جنگ و انترناسیونال چهارم» مینویسد:

«دولت ملی ساخته‌ی دست سرمایه‌داری در کشاکش با محلی‌گرایی قرون وسطایی به زمین کلاسیک سرمایه‌داری بدل شد. اما هنوز تشکیل نشده بود که به ترمزی بر رشد اقتصادی و فرهنگی بدل شد. تناقض بین نیروهای مولده و چارچوب دولت ملی، در کنار تناقض اصلی (بین نیروهای مولده و مالکیت خصوصی ابزار تولیدی) باعث میشود بحران سرمایه‌داری بحران نظام اجتماعی جهانی باشد.»

اگر میشد مرزهای دولت‌ها را با یک ضربه کنار زد، نیروهای مولده، حتی تحت سرمایه‌داری، میتواستند تا مدتی به رشد خود به سطحی بالاتر ادامه دهند (البته باید گفت به قیمت ایثارهای بیشمار). با الغای مالکیت خصوصی ابزار تولید، نیروهای مولده میتوانند حتی درون چارچوب یک دولت به رشدی بالاتر برسند، چنانکه تجربه‌ی شوروی نشان میدهد. اما تنها الغای مالکیت خصوصی در کنار الغای مرزهای دولتی بین مات‌ها است که میتواند شرایط را برای نظام اقتصادی جدید مهیا کند: جامعه‌ی سوسیالیستی.»

در دوره‌هایی که اقتصاد در حال شکوفایی است و گرایش عمومی سرمایه‌داری به سمت بالا است، تناقض‌های دولت-ملت را میتوان تا اندازه‌ی مشخصی زیر راهپیمایی رو به جلوی عمومی نظام پنهان کرد. اما بخصوص در زمان‌های بحران، زمانی که سرمایه‌داری کوتاهی‌های خود را برملا میکند، است که مساله‌ی منفعت ملی سرمایه‌داران هر کشور به یکی از حادثترین و ملموسترین موانع بدل میشود - حتی از نقطه‌نظر بورژوایی.

کافی است نگاهی به موقعیت امروز جهان داشته باشیم. هر کس که کوچکترین علاقه‌ای به اقتصاد داشته باشد نیک میداند که تمام بخش‌های اقتصاد جهانی به کلی متکی به یکدیگر هستند. اما در عین حال اقتصاد جهانی، که فیالحال در رکودی عمیق است، با تهدید جنگ‌های تجارتي بیشتر مورد تهدید قرار میگیرد - از نبرد بر سر مواد معدنی نادر تا کاهش ارزش ارزها و ... این روندی است که آغاز آنرا امروز شاهدیم. نفس این واقعیت که کل اتحادیه‌ی اروپا امروز علیرغم تمام تلاش‌های تمام سیاستمداران و سرمایه‌داران اروپا (و جهان) برای نجات آن در آستانه‌ی فروپاشی کامل یا بخشی است، تنها تایید این درک مارکسیستی از دولت-ملت سرمایه‌داری است.



## سوسیالیسم و انترناسیونالیسم

مارکسیست‌ها انترناسیونالیست هستند اما این به علل احساساتی یا صرف سنت و عادت نیست. برعکس به این دلیل بنیادین است که ما میفهمیم سوسیالیسم تنها میتواند به صورت بینالمللی وجود داشته باشد. سوسیالیسم البته قاعدتا از گوشه‌ای از این کره‌ی زمین آغاز میشود اما در نهایت اگر بینالمللی نشود شکست میخورد. جزایر سوسیالیستی را در میان اقیانوس خروشان و متهاجم سرمایه‌داری جهانی تا ابد نمیتوان حفظ کرد.

وظیفه‌ی تاریخی سرمایه‌داری، توسعه‌ی تولید کلان و تقسیم جهانی کار بود. این‌ها دقیقا آن شرایط مادی هستند که توسعه‌ی سوسیالیستی جامعه را ممکن میسازند.

به قول مارکس جوان در «ایدئولوژی آلمانی»:

«از خودبیگانگی»، برای اینکه از واژه‌ای استفاده کرده باشیم که برای فلاسفه قابل درک باشد البته فقط با تکیه بر دو بنیان عملی میتواند از میان رود... رشد نیروهای مولده (که خود تلویحا خبر از وجود مادی و واقعی انسان در وجود جهانی-تاریخی و نه محلی خود میدهد) بنیانی عملی و اساسا ضروری است چرا که بدون آن نیاز تنها عمومی میشود و با محرومیت، تقلا بر سر نیازمندی‌ها و تمام کثافات گذشته لزوما بازتولید میشوند. و باضافه این واقعیت که تنها با این رشد همگانی نیروهای مولده، تعامل جهانشمول بین انسان‌ها برقرار شده است، که در عین حال در تمام مات‌ها پدیده‌ی توده‌ی «بیمالکیت» (رقابت جهانشمول) را ایجاد کرده است، باعث میشود هر ملت وابسته به انقلاب دیگران باشد و بالاخره افراد را به جای محلی، جهانی-تاریخی و به طور واقعی، جهانشمول ساخته است.»

مارکسیست‌ها به دنبال آرمانشهر و اتوپیا نیستند؛ تنها راه خلاص شدن از شر جامعه‌ی طبقاتی بالا کشیدن سطح زندگی توده‌ها تا درجه‌ای که نیاز و کمبود و تقلا مداوم برای بقا که در تحلیل نهایی بنیان مادی جامعه‌ی طبقاتی است، از میان برود. سوسیالیسم تنها در شرایط فراوانی و فقدان کمبود ممکن میشود.

تصور آن که هر کشوری -به ویژه کشوری از نظر اقتصادی عقب مانده مثل ایران- بتواند چون جزیره ای سوسیالیستی در میان اقیانوس سرمایه داری جهانی دوام بیاورد کاملا تخیلیست. هر دولت کارگری بی درنگ تحت محاصره اقتصادی عظیمی تحت سرمایه داری جهانی قرار خواهد گرفت. تصور مارکس همواره بر آن بود که انقلاب سوسیالیستی، در مراحل بنیادین خود، در هد عقل چند کشور پیشرفته سرمایه داری پیروز میگردد.

تجربه‌ی روسیه‌ی شوروی

انقلاب روسیه تایید کامل این ضرورت بود. این انقلاب بزرگترین رویداد تاریخ بشر بود. برای اولین بار میلیون‌ها کارگر و دهقان میبایستی که ارباب سرنوشت خود باشند. دولت کارگری که از دل این انقلاب بیرون آمد سازه ایی جدید در تاریخ بشر بود؛ اختراعی همچون موتور بخار یا هواپیما که قطعا مثل تمام اولین اختراعات نقصان‌های بسیاری داشت اما این چیزی از اهمیت تاریخی آن کم نمیکند.

انحطاط و شکست نهایی این انقلاب البته از صفحات تاریک تاریخ جنبش کارگری است اما در دل آن همچنان میتوانیم جستجوگر

برپایی اتحادیه‌ی اروپا در واقع اعتراف به تناقض بین اقتصاد جهانی و دولت-مات‌ها بود. اما بورژوازی با اینکه خود از ماهیت ارتجاعی دولت-مات‌ها خبر دارد قادر به پایین کشیدن مرزهای ملی نیست.

دولت بورژوازی در آغاز، چنانکه در بالا نشان دادیم، نقشی عمیقاً مترقی بازی کرد اما وقتی پدیده‌های ظهور میکند منطبق و قوانین خود را به خود میگیرد و لزوماً از میان نمی‌رود چرا که این قوانین دیگر در هماهنگی با روند توسعه به طور کلی نیستند (نیازی به گفتن نیست که این واقعیت هم برای دولت-ملت صدق میکند و هم برای نظام سرمایه‌داری به مثابه‌ی کل).

طبقه‌ی کارگر

«پرولتاریا بدون مالکیت است؛ رابطه‌ی او با همسر و فرزندانش دیگر هیچ چیز مشترکی با روابط خانوادگی بورژوازی ندارد؛ کار صنعتی مدرن، انقیاد مدرن به یوغ سرمایه، همانطور که در انگلستان که در فرانسه، همانطور در آمریکا که ر آلمان، او را از گونه نشان مشخصه‌ی ملی ته‌ی کرده است. قانون، اخلاق و مذهب برایش در شمار تعصبات بسیار بورژوازی هستند که پشت آن‌ها به همین تعداد منافع بورژوازی کمین کرده‌اند.» - مانیفست کمونیست

طبقه‌ی سرمایه‌دار، به مثابه‌ی کل، به مانعی در برابر همان تحولاتی بدل میشود که زمانی خود آن‌ها را به حرکت انداخت اما همین طبقه در عین حال گورکنان خود، یعنی پرولتاریای مدرن، را نیز میسازد. این ارتش کارگران که در شهرها و در صنایع کلان گرد می‌آیند دو مشخصه‌ی ممتاز دارند که آن‌ها را پادزهر مستقیم بورژوازی میسازد.

اول، هرگونه مالکیتی از آن‌ها سلب میشود و دوم (که در مقاله‌ی کنونی برای ما مهم است) تمام منافع ملی از آن‌ها سلب میشود. گرچه واضح است که سطح زندگی اکثریت کارگران جهان از زمین تا آسمان با یکدیگر تفاوت دارد اما در عین حال کارگران کشورهای مختلف بسیار بیشتر در یکدیگر اشتراک دارند تا با سرمایه‌داران کشورهای خود.

این در هر مرحله از مبارزه‌ی طبقاتی روشن میشود. به قول مارکس: «مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی، اگرچه نه در محتوا، اما در شکل، در ابتدا مبارزه‌های ملی است. پرولتاریای هر کشور اول باید حساب کار را با بورژوازی خودی یکسره کند.» اینرا در هر مبارزه‌ی مهم طبقه‌ی کارگر شاهدیم.

مبارزه‌ی کارگران همیشه در ابتدا شکلی ملی به خود میگیرد اما وقتی در مسیر مبارزه قرار میگیرد به طور غریزی به سمت وحدت وسیعتر می‌رود. این تلاش محدود به گستره‌های حقیر دولت-ملت خود نیمماند و در مرحله‌ای مشخص لاجرم فراتر از آن می‌رود.

تمام نبردهای عمده‌ی پرولتاریا در مرحله‌ای مشخص، ماهیت بینالمللی می‌یابند. امروز تمام کارگران میدانند که بورژواهایشان میخواهند با کمترین دستمزدهای موجود در سراسر دنیا (یعنی با کارگرانی که به طور سرسام‌آوری استثمار میشوند) رقابت کنند، همانطور که میخواهند با پایینترین دستمزدها در کشور خود رقابت کنند. همین کافی است تا به کارگر نیاز برای سازمان بینالمللی را نشان دهد.

موج کنونی جنبش‌های توده‌هایی که از جهان عرب، ایران و خاورمیانه تا آمریکا، کانادا، آمریکای لاتین، آفریقا و اروپا را در مینوردد (و هر یک از دیگری درس میگیرد) گواه بیشتری برای این واقعیت است.

گنجینه‌ی بینظیری از تجربه باشیم که تمام انقلابیون جدی باید به بررسی دقیق و کامل آن بنشینند. مساله‌ی انترناسیونالیسم عصری کلیدی در تمام درس‌های اصلی این انقلاب است.

بند ناف انقلاب بلشویکی از همان آغاز با موقعیت بینالمللی گره خورده بود. بلافاصله پس از انقلاب بود که جنبش‌های توده‌ای در سراسر جهان در گرفتند. میلیون‌ها نفر از مردم از به قدرت رسیدن کارگران و زحمتکشان در روسیه الهام گرفتند. در ایران خودمان، حتی عارف قزوینی در وصف لنین، «ای فرشته‌ی رحمت» شعر گفت و در آمد که آری، «بلشویک است، خضر راه نجات، بر محمد و آل محمد صلوات!»

بورژوازی جهانی خوب از این موقعیت باخبر بود و کارزاری بینالمللی علیه بلشویک‌ها به راه انداخت.

رسانه‌های بورژوازی که در تمام جهان هر روز از خطرات بلشویسم دم میزدند، کارزار تحریم و خرابکاری اقتصادی و سرازیر کردن کرور کرور پول به جیب ارتش‌های سفید ارتجاعی، که در جنگ داخلی علیه بلشویک‌ها می‌جنگیدند، تنها مجراهای اصلی این تهاجم بینالمللی بودند.

سراسیمگی بورژوازی را میتوان در این جمله‌ی سرهنگ ادوارد م. هاوس، استراتژیست آمریکایی بورژوازی، خلاصه کرد که در سال ۱۹۱۱ نوشت: «بلشویسم دارد همه‌جا قدرت میگیرد. مجارستان سقوط کرده است. ما روی انباری از باروت نشستیم و بعید نیست روزی جرقه‌ای فتیله‌ی آنرا روشن کند.» (ای. اچ. کار - «انقلاب بلشویکی».)

### جنگ داخلی

ارتش‌های متعدد امپریالیستی در حالی به روسیه هجوم آوردند که بلشویک‌ها اقتصاد تقریباً به کلی نابودشده‌ی روسیه و ارتشی به شدت تضعیف‌شده را به ارث برده بودند. انتظار میرفت آن‌ها شانس چندانی در مقابل ارتش‌های تا به دندان مسلح سفیدها نداشته باشند. اما بلشویک‌ها چیزی داشتند که امپریالیست‌ها فاقد آن بودند و آن پتانسیل همبستگی انقلابی زحمتکشان جهان بود.

تنها نمونه‌ای از این تصور را میتوانیم به قلم گیرای ای. اچ. کار بخوانیم: «در ماه‌های اول سال ۱۹۱۱، شورش‌های جدی در ناوگان فرانسه و واحدهای ارتش فرانسه که در اودسا و سایر بنادر دریای سیاه پیاده شده بودند به تخلیه‌ی اجباری آن‌ها در اوایل ماه آوریل انجامید. مدیر عملیات نظامی در ستاد جنگ در مارس ۱۹۱۱ گزارش داد که از میان نیروهای چندین ملیت تحت فرمان بریتانیایی‌ها در جبهه‌ی آرخانگول، روحیه‌ها «چنان پایین است که آن‌ها طعمه‌ی تبلیغات بسیار فعالانه

و شورانه‌ی بلشویکی باشند که دشمن با انرژی و مهارت روزافزون به انجام میرسانند.» جزئیات ماجرا مدت‌ها بعد از طریق گزارش‌های رسمی آمریکایی‌ها برملا شد. در ۱ مارس ۱۹۱۹، شورش میان سربازان فرانسه که دستور رفتن به جبهه گرفته بودند در گرفت؛ چند روز پیش از آن بود که گروهانی از پیاده‌نظام بریتانیا «حاضر به اعزام به جبهه نشد.» و مدت کوتاهی بعد گروهان آمریکایی‌ها «تا مدتی از بازگشت به وظیفه در جبهه سر باز زد.» (همانجا.)

سلاح اصلی بلشویک‌ها تبلیغات انقلابی بود. آن‌ها بخصوص در میان نیروهای کشورهای استعمارزده با شعار «حق تعیین سرنوشت» برای ملت‌های تحت ستم موفق بودند. بلشویک‌ها در عین توضیح اینکه تنها راه پیشروی گسست کامل از سرمایه‌داری و حرکتی قاطعانه به سوی



نظام شورایی بود، از جنبش‌های دموکراتیک ملی که علیه استعمار و سرکوب امپریالیستی در کشورهای عقبمانده در میگرفت حمایت میکردند. نتایج حتی گسترده‌تر از آنچه در بالا در مورد سربازان غربی شرح دادیم بود.

اما تبلیغات انترناسیونالیستی جنگ داخلی تنها ادایی توخالی و یا با هدف صرف دستاوردهای بلافصل در جبهه‌ی جنگ داخلی نبود؛ بخشی بود از طرحی آگاهانه برای ساختن انترناسیونال سوم به عنوان ابزار انقلاب جهانی. این بود که بسیاری از احزاب کمونیستی که بعدها ظهور کردند و به انترناسیونال پیوستند به دست سربازانی ساخته شدند که شورش کرده بودند یا زندانیان جنگ در روسیه‌ی شوروی بودند.

سوسیالیسم در یک کشور؟!

انقلاب در روسیه در حالی در گرفت که شعله‌های جنگ جهانی اول زبانه میکشید. بلشویک‌ها میدانستند که بدون ائتلاف با طبقه‌ی کارگر بینالمللی، بخصوص کارگران همجوار اروپا، کار بسیار دشواری در

پیشروی خواهند داشتند.

سرعت آنتیتز بوروکراسی شد چرا که خطری مداوم برای مزایای آن به حساب می‌آمد. همین است که استالین در سال ۱۹۲۹، پس از مرگ لنین، تئوری «سوسیالیسم در یک کشور» را پیش گذاشت. ایده‌ی بنیادین این تئوری که در مقابل «انقلاب مداوم» تروتسکی مطرح شد این بود که سوسیالیسم را میتوان درون روسیه‌ی شوروی و بدون گسترش به کشورهای دیگر ساخت. اینگونه بود که دلیل اصلی رشد بوروکراسی ارتجاعی شوروی به شعار اصلی آن نیز بدل شد.

آلمان و اکتبر

اما انترناسیونالیسم بلشویک‌ها با انقلاب اکتبر آغاز نشد. بلافاصله پس از خیانت رهبران انترناسیونال دوم (که علیرغم مصوبات کنگره‌های قبلی آن سازمان در تمام کشورهای اصلی از بورژوازی کشورهای خود حمایت کردند و رای به شرکت در جنگ جهانی اول دادند) تمام عناصر انقلابی در جنبش کارگری اروپا (یعنی آنانی که به این خیانت فروغلتیده بودند) دست به تدارک تشکیلات بینالمللی جدیدی زدند.

نتیجه‌ی اولیه کنفرانسی بود که در سپتامبر ۱۹۱۵ در زیمروالد سوئیس برگزار شد و به همین نام معروف شد. زیمروالد اولین قدم در راه بازسازی جنبش سوسیالیستی بینالمللی بود اما گسترهای از عناصر بعضاً گیجسر و ناستوار را به خود جذب کرد. برای بلشویک‌های حاضر در این کنفرانس هدف متبلور ساختن چپی درون زیمروالد بود.

برای لنین، ساختن انترناسیونال جدید از اولویت‌های اصلی بود اما شرایط اروپا، در میان آتش جنگ جهانی اول، امکان هرگونه مباحثه یا جلسه جدی را نمیداد. این بود که عناصر انترناسیونالیست درون جنبش کارگری اروپا پراکنده و منزوی و در حالت شوک و گیجسری باقی ماندند.

انقلابیترین عناصر با خیانت رهبران بلندآوازه‌ی انترناسیونال دوم به کلی راه گم کرده و غافلگیر بودند و این بود که قدم به راه فرقه‌گرایی (سکتاریسم) و اپورتونیسم خامخیالانه گذاشتند.

تنها بلشویک‌ها بودند که توانستند بر بنیانی عقلانی بر این بهت وارده از خیانت غلبه کنند اما خود آن‌ها نیز پراکنده بودند و تا حدود بسیاری از بقیه‌ی جنبش درون خود روسیه منزوی شده بودند. آن‌ها وسیله‌ی به اشتراک گذاشتن افکار و تجربیات خود به سیاقی سازمانیافته را نداشتند.

این ضعف بزرگی بود چرا که باعث شد رهبری انقلابی در سطح بینالمللی نتواند با تشریک و تحلیل تجارب غنیای که طبقه‌ی کارگر، و پیشتاز آن، در سطح جهانی و بخصوص در اروپا به آن دست مییافت، رشد کند و پا بگیرد.

تمام انقلابیون میدانند که رهبری را باید ساخت، آموزش داد و تدارک دید و همه‌ی این‌ها پیش از وقوع رویدادهای انقلابی. اما در این مورد

لنین پس از سقوط حکومت تزاری تازه به کشور بازگشته بود که در «تزه‌های آوریل» معروف خود به نیاز برای برپایی انترناسیونالی جدید تاکید کرد. چشمانداز بلشویک‌ها همیشه گسترش بینالمللی انقلاب، بخصوص به اروپا، بود. روسیه‌ی پسانقلابی نه تنها با شرایط آرمانی سوسیالیسم فاصله‌ی بسیاری داشت که به زحمت میتوانست شرایط موجود در بعضی کشورهای سرمایه‌داری را فراهم کند. اگر قرار بود روسیه از نظم نیمهفقودالی خود به طور کلی بیرون کشیده شود، جمهوری شوروی به فنآوری و ماشینآلات غرب، بخصوص آلمان، نیاز داشت.

اگر دولت کارگری نمیتوانست نیروهای مولده را رشد دهد و اینگونه سطح زندگی را به طرز قابل توجهی بالا بکشد، شرایط عمومی نیاز و کمبود همچنان ادامه مییافت و «با محرومیت، تقلا بر سر نیازمندی‌ها و تمام کثافات گذشته لزوماً بازتولید میشود.»

رهبران بلشویک در آن زمان بسیار آگاه به این واقعیت بودند. لنین در گزارش خود به کمیته مرکزی در کنگره‌ی ۸ ام حزب، در ۸۱ مارس ۱۹۱۹، گفت: «ما تنها در یک دولت زندگی نمیکنیم که در نظامی از دولت‌ها زندگی میکنیم و این تصور که جمهوری شوروی میتواند تا مدت زمانی طولانی در کنار دولت‌های امپریالیستی به وجود خود ادامه دهد ممکن نیست. در آخر یکی باید دیگری را زمین بزند.»

لنین و تروتسکی انقلاب روسیه را تنها به عنوان آغاز انقلاب جهانی میدیدند و نیک میدانستند که اگر انقلاب گسترش نیابد و حداقل در یکی از کشورهای پیشرفته به پیروزی نرسد، شکست آن محتوم است. همین است که یکی از اولین قدمه‌ای دولت نوزاد شوروی فراخوان برپایی کمینترن به عنوان ابزار انقلاب جهانی بود.

اما با شکست آلمان و بسیاری انقلاب‌های دیگر در اروپا در سال‌های پس از انقلاب کارگری، دولت کارگری تنها و منزوی ماند. بلافاصله پس از سال‌های دشوار انقلاب، سال‌های دشوارتر جنگ داخلی آمدند. طولی نکشید که خستگی توده‌ها آشکار شد. سطح زندگی بدون کمک صنایع و مهندسان غرب (که کمونیست‌ها همیشه روی آن‌ها حساب باز کرده بودند) در سطح مطلوبی نبود. ساعت کار که اساساً باید در اولین فرصت ممکن کاهش یابد تا امکان مشارکت توده‌ها در سیاست فراهم آید پس از انقلاب در واقع افزایش یافت. در عین حال بهترین عناصر انقلاب در جنگ داخلی، که در آن ۱۲ ارتش خارجی به جمهوری شوروی حمله بردند، پژمردند.

این بنیان مادی عروج بوروکراسی استالینیستی و انحطاط اتحاد شوروی بود. بیدلیل نبود که انترناسیونالیسم، یعنی انقلاب جهانی، به



رزا لوکسمبرگ و کارل لیبکنکت



جامعه‌ی ایران آغاز کرد.

اما در عین حال وظیفه‌ی هر انقلابی جدی تدارک در سطح بینالمللی است. انقلاب در ایران، بنا به ماهیت آن، بلافاصله تمام مرزهای کشور را زیر پا میگذارد. پس‌لرزه‌های آن در سراسر جهان، و بخصوص خاورمیانه، احساس میشوند. ما باید آماده‌ی این اوضاع شویم.

خود انقلاب عرب اثبات واضح این بود که چرا به سازمان بینالمللی نیاز داریم. انقلاب سوریه اکنون با کمک تسلیحات دولت‌های روسیه و جمهوری اسلامی و حتی سربازان ایرانی به شدت سرکوب میشود. انقلاب در بحرین را اول با کمک ارتش عربستان سعودی و سپس با کمک نیروهای پاکستانی که عربی نمیدانستند به خون کشیدند. عربستان سعودی، ترکیه و قطر و همچنین تمام کشورهای امپریالیستی مشغول بازی کثیفی در حمایت از گروه‌های ضدانقلابی در تمام کشورهای خاورمیانه هستند.

برای پیروزی و تثبیت انقلاب ایران یا هر انقلاب دیگری در منطقه، گسترش آن ضروری است.

در عین حال باید اعتراف کنیم که ایران (یا هیچ کشور دیگری در خاورمیانه) اقتصادی خودکفا ندارد. ۰۸ درصد تولید ناخالص داخلی ما از درآمدهای نفتی می‌آید و چنانکه میدانیم ایران حتی پالایشگاه‌های لازم برای پردازش تمام نفت خود را ندارد. این ارقام به خودی خود باید گواه توسعه‌ی ناموزون اقتصاد ایران و ضرورت صنعتی‌سازی و مدرن‌سازی سریع و ضربی اقتصاد باشند. همین سرنوشت انقلاب ایران را با سرنوشت انقلاب جهانی و بخصوص با انقلاب در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری گره می‌زنند.

بدینسان وظیفه‌ی ما ساختن نیروه‌ایمان نه فقط در ایران که در سطح بینالمللی است. «مبارزه طبقاتی»، نشریه‌ی مارکسیستی کارگران و جوانان ایران، بخشی از «گرایش بینالمللی مارکسیستی» است و ما در این قالب این وظیفه را بر شانه‌های خود قرار داده‌ایم. شکی نیست که نیروهای کوچک این سازمان در حال حاضر تشکیل انترناسیونال به معنای واقعی کلمه را نمیدهند. اما انترناسیونال به خودی خود نیز متولد نمیشود. اگر در مورد انقلاب جدی هستیم باید نیروه‌ایمان را در هر سطح ممکن امروز بسازیم تا آماده‌ی رویدادهای آینده باشیم. انقلاب با اراده‌ی ما صورت نمیگیرد و هر روز نیز از راه نمیرسد. اما، از طرف دیگر، تاریخ برای کسانی که به موقع سوار قطار آن نمیشوند مجازات بزرگی در نظر گرفته است.

نیروهای ما، در سطح ملی و بینالمللی، کوچک هستند. اما اگر حداقلی قابل توجه بسازیم تا نیرویی جدی در انقلاب‌های آینده باشیم، ساختارهای کوچک و ظاهراً شکننده‌ی امروز میتوانند بنیان‌های انترناسیونال توده‌ای و انقلابی آینده را فروبریزند.

انترناسیونالیسم افتخار و وظیفه است. بهترین راه پیشروی است و مهمتر از همه، ضرورت است. این بهترین مانع علیه شکست و بهترین سلاح برای پیروزی است.

زنده باد سوسیالیسم! زنده باد انترناسیونال!

انقلاب جهانی نیز صدق میکند. تراژدی بزرگ آن سال‌ها این بود که در آن سال‌ها رهبری انقلابی متشکل‌شده‌ای در سطح جهانی وجود نداشت. البته که رهبران فردی بزرگی همچون رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت در آلمان بودند اما در پایان این واقعیت که این رهبران، از پیش، موفق به تدارک کافی با ساختن احزاب کشوری و متصل ساختن بینالمللی آن‌ها به یکدیگر نشدند مرگبار از کار درآمد.

انقلاب‌ها در خود آلمان در سال‌های ۸۱۹۱ و ۳۲۹۱ به شدت شکست خورد و علت اصلی این امر اشتباهات رهبری بیتجربه‌ی حزب کمونیست آلمان بود. رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت در همان اوایل کار به قتل رسیدند و لایه‌ی دومی از رهبری تدارک دیده نشده بود که قادر به گرفتن جای آن‌ها باشد. مارکسیست‌های روسیه البته نهایت تلاش خود برای راهنمایی حزب کمونیست آلمان را به خرج دادند اما اعتبار سیاسی آن‌ها بین آلمانی‌ها به اندازه‌ی کافی بالا نبود و اینگونه بود که توجه چندانی به نصیحت‌هایشان نشد. تلاش‌های رهبری وقت کمینترن، به رهبری زینوویف، برای عوض کردن یکشبه‌ی رهبران به شیوه‌ی بوروکراتیک با مهره‌های وفادار به مسکو نیز نتوانست میسر واقع شود. رهبری تحمیلی از خارج هرگز موفق به کسب اعتبار در میان کارگران نمیشود حتی اگر سیاست درستی پیشنهاد کند.

به قول تروتسکی «در مورد آلمان، قضیه روشن است. انقلاب آلمان، اگر رهبری حزبی مناسبی در صدر آن قرار گرفته بود، میتواند هم در ۸۱۹۱ و هم در ۹۱۹۱ پیروز شود.»

شکست انقلاب آلمان نتیجه‌ای مستقیم و مرگبار بر سرنوشت نهایی اتحاد شوروی داشت. آلمان از نقطه‌نظر انقلابی، پیشرفته‌ترین کشور اروپا بود و شکست پرولتاریای آلمان تاثیر عظیمی بر تمامی سایر جنبش‌ها گذاشت. در عین حال همین اشتباهات به شکست انقلاب‌ها در سراسر اروپا انجامید.

انترناسیونال را باید ساخت

انترناسیونال سوم باید کار ساختن رهبری جدید را در میان رویدادهایی آغاز میکرد که چنانکه میبینیم در مساعدترین شرایط نبودند. اما امروز دیگر چنین نیست.

امروز ما وارد دوره‌ی جدیدی در تاریخ سرمایه‌داری میشویم، دوره‌ای بسیار مشابه دوره‌ای بین دو جنگ جهانی. در سراسر جهان چشماندازهای انقلابی جهانی گشوده میشوند و بیش از هر زمان ماهیت بینالمللی به خود میگیرند.

انقلاب عرب اثبات قاطع مشخصه‌ی بینالمللی تمامی جنبش‌های انقلابی در جهان امروز بود. رویدادها در یونان و تاثیرشان بر بقیه‌ی اروپا تاکید بیشتر بر این واقعیتند. وظیفه‌ی مارکسیست‌ها در تمام کشورها امروز تدارک برای رویدادهای بزرگ است.

جنبش توده‌ای ۸۸ در ایران در این مرحله شکست خورده اما این به معنای انتظار ۰۳ سال دیگر از ارتجاع نیست. برعکس، تمام شرایط در ایران آماده‌ی انفجار اجتماعی تاریخی هستند. وظیفه‌ی تمام انقلابیون تدارک برای این رویدادها با ساختن رهبری است که بتواند در رویدادهای آینده نقش بازی کند. این کار را باید با آغاز مطالعه‌ی نظری جدی رویدادهای گذشته و در ضمن وظیفه‌ی ریشه دواندن در





# نیشابور : پیش لرزه جنبش نان!

پ. کارگر

شدن قیمت مرغ (از ۰۰۷۴ تومان به ۰۰۰۹ تومان) و پرکشیدن آن از سفره های طبقه کارگر ایران انجامید.

شروع اعتراضات خودجوش مردمی در واکنش به گرانی ها تنها بخش کوچکی از خشم طبقه کارگر ایران از شرایط طاقت فرسای اقتصادی را بیان می کند. همین اتفاق به ظاهر کوچک ، زنگ های خطر را برای حاکمان به صدا در می آورد که نمی توان بیش از این به سفره های مردم دست برد. همچنین ، نمی توان شکم طبقه کارگر را با توصیه های آیت الله مکارم شیرازی درمورد مضر بودن مرغ از نظر پزشکی ، وعده های توخالی دولت مبنی بر کنترل قیمت ها و کتمان تورم سرسام آور پر کرد. دولت باید بداند که طبقه کارگر در مقابل تعرض به معیشت و سفره های خود واکنش نشان می دهد و وارد عمل می شود.

معلوم است که اکنون جنبش طبقه کارگر در مرحله واکنشی و تدافعی است ، اما اتفاق نیشابور، پیش درآمد اعتراضات بزرگ توده ای با خواست نان است . پیشاهنگان طبقه کارگر باید افق این اعتراضات را پیش بینی نموده و با برنامه عمل سوسیالیستی رهبری موثر آن را در دست بگیرند.

بنا به گزارش های رسیده از نیشابور روز دوشنبه ۲ مرداد ۰۹۳۱ ، بیش از هزار تن از مردم این شهر ساعاتی پیش در اعتراض به قیمت مرغ و تخم مرغ تجمع کردند.مردم با شعارهای ، ننگ بر این گرانی و دولت حیا کن این مردمو رها کن ، برعلیه گرانی و دولت دست به اعتراض زدند. شهر شدیداً امنیتی شد ، ولی مردم معترض تمام شهر را با اعتراض خود دگرگون کرده اند.

تجمعی اعتراضی بصورت خودجوش در مقابل یک مرغ فروشی در یکی از میادین اصلی شهر شکل گرفت که رفته رفته بر تعداد معترضین افزوده شد . به طوری که پلیس و نیروهای امنیتی در متفرق کردن افراد حاضر ناتوان شدند و فقط تا پایان تجمع اعتراضی نیشابور : پیش لرزه جنبش نان! که چند ساعت به طول کشید ، نظاره گر بودند . نیروهای پلیس ضد شورش نیز در یکی از کوچه های اطراف مستقر شدند ، ولی بخاطر جمعیت زیاد از هرگونه دخالت پرهیز کردند. همچنین فیلم و عکس هایی از این تظاهرات مردمی در سایت های اینترنتی منعکس شده است .

افزایش قیمت ها که از سال پیش با حذف یارانه ها شروع شده بود و با اعمال تحریم های شدید دولت های غربی علیه دولت ایران به بهانه مسئله هسته ای تشدید شد ، در مرحله فعلی به دوبرابر

# انترناسیونالیسم ما

آرش عزیزی



«من اصلا حوصله‌ی این موضع را ندارم که «ما» باید تنها یا بیشتر به آن اموری بپردازیم که «مال ما» است.» ادوارد سعید، «اسرائیل، عراق و آمریکا» (الاهرام، ۶۱-۰۱ اکتبر ۲۰۰۲)

مطلبی که ما به قصد «گپ و گفت» با رفقای نشریه «آلترناتیو» نوشته بودیم در شماره ۰۱ ام این نشریه به همراه پاسخی از سوی رفیق علی عطارپور منتشر شد. ما ضمن پوزش از رفقا بخاطر به تاخیر افتادن در این گفتگو در اینجا ادامه میدهیم، بخصوص به این علت که مهمترین موضوع آن، انترناسیونالیسم، تم این شماره از «مبارزه طبقاتی» هم هست.

رفیق عطارپور «به بهانه‌ی» پاسخ به ما مطلب مفصلی در مورد «نسل ما و تروتسکیسم» نوشته‌اند که چنانکه زیرتیترا آن میگوید همراه با «برخی نکات پراکنده‌ی دیگر» آمده است. در اینجا ما سعی میکنیم تمرکز اصلی را روی همان موضوع اصلی بحث و اختلاف (تروتسکیسم، انترناسیونالیسم، پیوستن ما به گرایش بینالمللی مارکسیستی (گ.ب.م، ...) بگذاریم و ضمنا پاسخ‌هایی کوتاه به بعضی نکات «پراکنده» (که هر کدامشان میتوانند موضوع بحث‌هایی وسیعتر باشند) هم ابراز کنیم.

## بحث و گفتگو: چرا و چگونه؟

نفس همین گفتگویی که میان ما دو جریان نسل جوان چپ ایران در گرفته است، علیرغم انتقاداتی که به رفقا داریم و مطرح خواهیم کرد، نشان میدهد که چطور در خیلی موارد از «جدل»های اینترنتی مرسوم در میان چپ نسل قدیم جلوتریم. بحث‌های هر دو طرف ما مستدل و بر سر مسائل واقعی و راه‌های پیشروی است. در عوض، تنها نگاهی به کامنت‌هایی که بعضی از رفقای آن نسل در فیس بوک نثار نویسنده‌ی این سطور، «آلترناتیو» و «مبارزه طبقاتی» کرده‌اند نشان از

این شکاف عظیم میدهد. با خواندن بعضی از این کامنت‌ها آدم به این فکر میافتد که آیا واقعا با هیچ درجه‌ای از خوشبینی میتوان تصور کرد که نویسنده‌ی آن‌ها هدفی مثبت و رو به جلو را دنبال میکنند؟ (تا چه برسد به اینکه در جستجوی این هدف موفق باشد!). آیا واقعا خودش یک لحظه به این فکر میکند که این مطلب چطور میتواند به رشد فکری طرف بحث یا هرگونه تاثیرگذاری مثبت منجر شود؟

جو مسموم موجود در چپ ایران که رفیق عطارپور نیز در نوشته‌ی خود اشاره‌ای به آن کرده‌اند از اصلیتین نکاتی است که «مبارزه طبقاتی» میکوشد، به سهم کوچک خود، اصلاح و ترمیم کند و از نو بنیان گذارد. با تاسف البته باید بگوییم این جو مسموم را نمیتوان به طور نسلی تعریف کرد و قضیه محدود به «نسل قدیم» نیست (که بعضی از رفقا و سازمان‌های آن نسل اتفاقا برخوردی صحیح و درست را دارند). اگر بسیاری از فعالین و گروه‌های آن نسل به علت سال‌ها دوری از گود

و صحنه‌ی واقعی سیاست و شرایط تلخ تبعید به دنیایی فرو رفته‌اند که حاصلش را بیش از هر چیزی با «بیربطی» میتوان توضیح داد، جو موجود در میان بسیاری از فعالین نسل جدید چپ، که سهم خود از سرکوب و تبعید را چشیده و میچشد، به مجموعه علت‌هایی همچون سرخوردگی، گمراهی، نومیدی، بیبرنامگی، بیعملی و ... همیشه خیلی بهتر نیست. اتهامزنی بدون مدرک، مشکوک بودن همیشگی (گویی که فرض بر «مسالهدار» بودن فرد است مگر اینکه خلافش ثابت شود!)، سایه‌ی یکدیگر را با تیر زدن و ... همه و همه در میان چپ نسل جدید نیز موجود است.

آلترناتیو مینویسد که «هم راهی و اشتراک نظر» با ما در موارد مشخص را به «فال نیک» میگیرد و «آنها به مثابه زمینه‌ای برای همگرایی و همکاری بیشتر» تلقی کند. تاکید میکند که ادامه‌ی گفتگویش با ما به علت «اعتقاد راسخ به این مساله بود که نسل جدید مارکسیست باید به جد تلاش کند تا شیوه غالب بحث و جدل میان بخش بزرگی از چپ و به ویژه بسیاری از گروه‌ها و افراد چپ قدیم را که مبتنی بر جعل، توهین، افتراء، گیسکشی، هتاک، تحقیر و تمسخر طرف مقابل، یقه گیری و چاقوکشی اینترنتی و ... است را از بیخ و بن ریشه کن سازد و چونان توموری سرطانی با تمام رگ و پیوندهای آن به دور اندازد».

ما نیز، بی آنکه قصد داشته باشیم باصطلاح نوشابه‌ی دیگری برای خود باز کنیم، کاملاً با این حرف‌ها موافقیم و از پیشروی گفتگوها و جدل‌های نظری و سیاسی بر سر مسائل مختلف استقبال میکنیم. از دل چنین گفتگوها و در ضمن همکاری‌های عملی است که سطح تئوریک، سیاسی و در ضمن عملی-اخلاقی کل چپ ایران ارتقا پیدا میکند.

## رفع سه سوتفاهم

با وجود این برداشت مثبت عمومی از شیوه‌ای که بحث ما و «آلترناتیو» تا بحال پیش رفته باید در همین آغاز به چند سوتفاهم عمده که در مقاله‌ی رفیق عطارپور وجود دارد نیز اشاره کنیم. سوتفاهم‌هایی که اگر در نیت خیر رفقا شک داشتیم (که نداریم) میتوانستیم آنها را مخدوش کردن مواضع خود تلقی کنیم.

۱- اینکه ظاهراً ما «انترناسیونالیسم» را صرفاً به معنای پیوستن به «گرایش بینالمللی مارکسیستی» یا یکی از سازمان‌های موجود تلقی میکنیم و یا به قول رفیق عطارپور این «دک نادرست» را داریم: «در هم آمیختن انترناسیونالیسم به مثابه یک پایه اصلی بینش و تحلیل و یک اصل مبارزاتی مارکسیستی و «انترناسیونال» به مثابه یک نهاد و شکل مشخصی انقلابی». امیدواریم مقاله‌ی حاضر نشان دهد که ما به هیچ وجه این دو را یکی نمیدانیم و اختلافمان با رفقا اتفاقاً بر سر همان برداشت عمومی از خصلت‌های انترناسیونالیستی لازم برای یک جریان چپ است.

۲- رفقا در جایی موضعی به گ.ب.م نسبت داده‌اند که صاف و ساده دور از حقیقت است. و آن اینکه ما خود را معادل انترناسیونال کنونی و فیالحال موجود طبقه‌ی کارگر میدانیم و اینکه حتی فراخوان به تشکیل انترناسیونال پنجم داده‌ایم. هیچ کدام از این دو ادعا حقیقت ندارد. آنچه این سوتفاهم را حتی خیره‌کننده‌تر میکند این است که ما در همان

مقاله‌ی قبلی که رفیق عطارپور به آن پاسخ میدهد نوشته بودیم: «مساله این نیست که ما قرار است همه‌ی حرف‌های گ.ب.م را چشم‌بسته بپذیریم و یا آنها کاملاً بینقص و بدیل انترناسیونالی جدید بدانیم. (که یکی از بنیان‌های نظری گ.ب.م وقوف به عدم وجود انترناسیونالی توده‌ای است که قرار نیست سازمان هنوز کوچک ما جای آنها بگیرد.)» مشاهده میکنید؟ عدم وجود انترناسیونالی توده‌ای یکی از بنیان‌های نظری گ.ب.م است. و ما هرگز فراخوان به تشکیل انترناسیونال پنج نداده‌ایم! بلکه وقتی این فراخوان از سوی تشکیلی توده‌ای، یعنی چاوز و سوسیالیست‌های ونزولا اعلام شد موافقت عمومی خود با آنها اعلام کردیم، چنانکه در متن بیانیه‌ی گ.ب.م در این مورد مشهود است. برای روشن شدن بیشتر موضوع به چند نقل قول از این بیانیه توجه کنید:

- «در حال حاضر هیچ انترناسیونال توده‌ای حقیقی وجود ندارد.»

- «ما حمایت کامل خود از برپایی انترناسیونال انقلابی توده‌ای را اعلام میکنیم و پیشنهادهای روشنی در مورد اینکه به نظر ما برنامه و عقاید انترناسیونال جدید چه باید باشد مطرح میکنیم. ما نمیخواهیم نظراتمان را بر کسی تحمیل کنیم. انترناسیونال و بخش‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن در طول یک دوره بر اساس بحث دموکراتیک و در ضمن بر پایه تجربه مشترک، مواضع سیاسی خود را تدوین میکنند.»

۳- موردی دیگر، که پاسخ مشخص خواهد گرفت این ادعا است که ظاهراً شرکت ما در کنگره‌ی سازمان راه کارگر خبر از قصد ما برای «ورود» به آن را میدهد و این نشانه‌ی «نادرستی سیاست‌های قالبی و کلیشه‌ای» ما است. رفقا در کجای نوشته‌ها و تحلیل‌های ما چنین برداشت کرده‌اند که ما «راه کارگر» را سازمانی توده‌ای مینامیم و قصد «ورود» به آن را داریم؟ آیا هیچ یک از بخش‌های گ.ب.م در هیچ کجای دنیا «ورود» به سازمانی را بدون اعلام علنی و رسمی و «با صدای بلند» انجام داده‌اند که حالا ما دومیاش باشیم؟

واقعیت در اینجا است که ما در «راه کارگر» سازمانی شریف و رفیقانه میبینیم که هم سیر تاریخی قابل توجهی دارد و هم در بسیاری مقاطع به جمع‌بندی‌های درستی رسیده است. از این جهت آنها، مثل «آلترناتیو» از سازمان‌های نسبتاً نزدیک به خود میدانیم. ما در ضمن اختلافاتی جدی نیز داریم (که اتفاقاً آنها نیز تا حدودی به مساله‌ی ملت، ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم مربوط میشوند). اما آنچه قاعدتاً بر سر آن هیچ شکی

وجود ندارد این است که این سازمان را نمیتوان سازمانی «توده‌ای» نامید. در حال حاضر هیچگونه سازمان توده‌ای چپ و کارگری (حتی با رفورمیستترین رهبری و گرایش سیاسی) در ایران وجود ندارد. تاکید بر این واقعیت از آن سو مهم است که رفقا جوری جلوه میدهند نگار این ماجرای «کار در سازمان‌های توده‌ای»، که از مهمترین بنیان‌های نظری ما است، یک «کلیشه‌ای» است که ما سعی میکنیم هر طور هست آنها سر هم کنیم. خیر! این چنانکه گفتیم

از بنیان‌های نظری مهم و از دلایل پیوستن ما به گ.ب.م است که حتماً در فرصت‌های آینده بیشتر به آن، و کاربست آن در مورد ایران، خواهیم پرداخت.

از انترناسیونالیسم تا بنیانگذاری انترناسیونال





چنانکه در بالا (شماره ۱) اشاره کردیم یکی از انتقادات اصلی رفقا به ما این است که دچار خلط مبحث شده‌ایم و نیاز عمومی به انترناسیونالیسم را با ضرورت پیوستن به یکی از سازمان‌های بینالمللی موجود (که طبق تحلیل خود ما هیچ کدام، منجمله گ.ب.م، «انترناسیونال حقیقی توده‌ای» نیستند) اشتباه گرفته‌ایم. همین است که می‌گویند: «مارکسیست‌ها در کشورهای گوناگون در تحلیل شرایط و تعیین وظایف خویش لزوماً از سطح بینالمللی آغاز میکنند و خود را ابتدا به چارچوب‌های ملی محدود نمی‌نمایند اما این مساله ضرورتاً در ارتباط با وجود یک تشکل و یا نهاد تحت عنوان «بینالملل» قرار ندارد چرا که شکل‌گیری چنین نهادی در گرو تأمین پیشفرض‌های دیگری است.»

ما نیز با این گفته موافقیم!

انتقاد ما به رفقا این نیست که «چرا به سازمانی بینالمللی نپیوسته‌اید؟» که چنانکه خود رفقا به درستی اشاره میکنند در بسیاری مواقع شاید امکان عملی چنین کاری نباشد. رفقا نیازی نیست از مارکس و انگلس مثال بیاورند. خود تد گرانت، بنیانگذار نظری گ.ب.م در بریتانیا، در طول چندین و چند دهه یا بدون هیچ سازمان بینالمللی بود و یا فقط به شکل صوری در صفوف «انترناسیونال چهار» قرار داشت و به کلی مخالف خط حاکم بر آن بود.

اما آنچه مورد نقد ما است نوع نگاه‌های است که رفقا نه فقط به مساله‌ی سازمان‌های بینالمللی که به مساله‌ی ماهیت بینالمللی تحلیل‌های مارکسیستی و ماهیت «انترناسیونالیسم» مورد نیاز کمونیست‌ها دارند.

پیش از مطرح کردن بعضی از این اختلافات، اشاره به اشتباه فاکتی-تاریخی که تاریخچه‌ی مختصر رفیق از انترناسیونال‌های جنبش ما با آن آغاز میشود، خالی از لطف نیست.

رفیق میگوید مارکس و انگلس از سال ۱۸۴۷ (نگارش مانیفست) تا مقطع تشکیل انترناسیونال اول (۱۸۴۷) ۱۶ سال «بدون ارتباط با یک تشکل بینالمللی» بوده‌اند. اما این حرف حقیقت ندارد. آنچه رفقا فراموش میکنند «اتحادیه‌ی کمونیست» (Communist League) است که پیش از نگارش مانیفست در ژوئن ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد. با وجود اینکه این سازمان نیز اعضای چندانی نداشت، از همان ابتدا به عنوان یک حزب سیاسی بینالمللی مطرح شد. مارکس و انگلس پیش از آن «کمیته ارتباطات کمونیستی» را در بروکسل بلژیک شکل داده بودند (باز هم به عنوان سازمانی بینالمللی) و از طریق پیوستن این کمیته به «اتحادیه‌ی عادلان» به رهبری کارل شاپر (با گرایش سوسیالیسم تخیلی) بود که «اتحادیه‌ی کمونیست» تشکیل شد. «مانیفست کمونیست» نیز به عنوان بیانیه‌ی همین «حزب بینالمللی» نوشته شد و نه نماینده نظرات «کمونیسم آلمانی» این «اتحادیه» البته مدت کوتاهی بعد (۱۸۵۲) پس از محاکمه‌ی کمونیستی کلن (که علیه رهبران «اتحادیه‌ی کمونیست» نه در لندن، محل تاسیس آن، که در کلن آلمان برگزار شد!) انحلال خود را اعلام کرد. اما مارکس و انگلس در تمام این مدت هم چشمانداز و هم فعالیت خود را در سطح بینالمللی حفظ کردند. تنها نگاهی به آثار آن‌ها در این مدت برای اثبات این امر کافی است.

اگر مارکس در انترناسیونال اول (که به هیچ وجه نقشی در ابتکار اولیه‌ی

راه‌اندازی آن نداشت) به عنوان نماینده‌ی «کارگران آلمان» حاضر شد نیز این بخاطر تقاضایی بود که بنیانگذاران انجمن از آن کرده‌اند. (در این شماره ترجمه‌ی فارسی نام‌های که مارکس در مورد افتتاح این انترناسیونال به انگلس نوشت منتشر کرده‌ایم که به روشنتر شدن قضیه کمک میکند.)

بنابراین روشن است که تا آنجا که به تاریخ برمیگردد، مارکس و انگلس، بر خلاف آنچه رفیق ادعا میکند، هرگز بدون «ارتباط با یک تشکل بینالمللی» نبوده‌اند یا حداقل سازمانی صرفاً ملی نداشته‌اند.

اما ما نمی‌خواهیم از این نتیجه بگیریم که صرف صوری عضو یک سازمان بینالمللی بودن امری اجباری است که در همه حال باید از آن تبعیت کرد. روشن است که هر سازمان واقعی ابتدا باید در دولت-ملت خاصی پای روی زمین داشته باشد و هر گونه رابطه‌ی بینالمللی بستگی به واقعیت‌های موجود و امکان وجود تماس‌ها و ائتلاف‌ها و نهایتاً وحدت‌های مشخص با سازمان‌های موجود در کشورهای دیگر دارد. اما آنچه مورد انتقاد ما است نوع نگاه رفقا به انترناسیونالیسم است.

### انترناسیونالیسم ما

کجا است آن نیروی سیاسی، چه چپ و چه راست، که اعتقاد به نوعی تماس با همفکرانش در سراسر جهان را نداشته باشد؟ امروز نه تنها سوسیال دموکرات‌ها که لیبرال‌ها و محافظه‌کاران هم سازمان‌های بینالمللی خود را دارند. حتی احزاب قومگرا و جداییطلب کشورهای مختلف هم اتحادیه‌ی بینالمللی با یکدیگر برقرار کرده‌اند. از سیاست هم که بگذریم، امروز اصلاً کمتر سازمانی موجود است که در کنفدراسیونی بینالمللی عضویت نداشته باشد.

پس طبیعی است که نفس لزوم اتحاد با همفکران و همپیمانان در کشورهای مختلف را به هیچ وجه نمیتوان «انترناسیونالیسم» نامید.

انترناسیونالیسم مارکسیستی که مقالات متعددی در نشریه‌ی این شماره به موضوع آن اختصاص دارند بیش از هر چیز بر یک باور «جنجالی» و بنیادین نهاده شده که استوار ماندن به آن نه تنها از دشوارترین معضله‌های پیش روی کمونیست‌های هر کشور است که آنرا میتوان تست لیتوموسی برای محک زدن وفاداری هر جریانی به اصول راستین انقلابی دانست. آن باور چنین است: طبقه‌ی کارگر طبقه‌ی است جهانی و «بدون وطن» که در مقابل طبقه‌ی جهانی به نام بورژوازی صف‌آرایی کرده است. این طبقه درون مرزهای دولت-ملت‌های مشخص سازمان یافته و تاریخ تولدش کم و بیش (از لحاظ کل دوره‌ی تاریخی) برابر با پیدایش این موجود دیگر، یعنی دولت-ملت مدرن، است اما سرنوشتش نه درون این ملت و «منافع» مشترک آن که در راه فراتر رفتن از آن و حرکت به سوی جهانی بدون مرز است. بنابراین بسیار مهم است تأکید کنیم که برای کمونیست‌ها، به عنوان پیشروترین بخش طبقه‌ی کارگر، از نظر اخلاقی-سیاسی هیچگونه ملیتی وجود ندارد. ما در هر لحظه‌ی مبارزه، در هر قامتی که باشیم، تنها یک هدف را در نظر داریم و آن «منافع مشترک همه پرولتاریا مستقل از هر گونه ملیت» است. سپس به این باز می‌گردیم که چرا موضع آلترناتیو متاسفانه با چنین موضعی فاصله دارد.

در اهمیت این موضع برای کمونیسم همین بس که «مانیفست

کمونیست» آنرا یکی از دو تمایز کمونیست‌ها با بقیه مبارزین کارگری میداند. اینکه «در مبارزات ملی پرولتارهای کشورهای گوناگون، آنان منافع مشترک تمام پرولتاریا، مستقل از هرگونه ملیت، را پیش می‌گذارند.»

و سپس در آن چند پاراگراف کوبنده توضیح میدهد که چرا «کارگران کشور ندارند.» و البته بلافاصله اضافه میکند: «پرولتاریا باید اول از همه به برتری سیاسی برسد، باید خود را به مقام طبقه‌ی رهبریکننده‌ی ملت برساند، باید خود را به عنوان خودِ ملت مستقر کند و به این معنی، طبقه‌ای است ملی گرچه نه به هیچ وجه به معنای بورژوایی کلمه.»

پس نتیجه‌ی ساده‌های که میتوان به آن رسید این است که حداقل تا جایی که به بنیان سیاسی-اخلاقی کمونیست‌ها و اهدافشان بر میگردد، صرف نظر از اینکه در کدام نقطه کره‌ی خاکی فعالیت میکنند، «منافع کمونیست‌های ایران» یا هر کشوری (که قاعدتا باید وابسته به نوعی «منافع ملی» باشد) نمیتواند معنا داشته باشد. در هر مقطعی چراغ راهنمای ما باید «منافع مشترک تمام پرولتاریا، مستقل از هرگونه ملیت» باشد. نه به دلایل احساساتی و «فداکارانه» که به این دلیل واضح که پیروزی پرولتاریا در نهایت به پیروزی جهانی گره خورده است و در هر مرحله از مبارزه نیز «وحدت ملی» همیشه قویترین سلاح در دست بورژوازی برای خدشه‌دار کردن چشمانداز پرولتاریا است.

این آن نوع انترناسیونالیسم است که «مبارزه طبقاتی» به آن اعتقاد دارد و گرچه قاعدتا به همین دلیل به گ.ب.م پیوسته‌ایم، این از اساس هیچ ربطی به اینکه ما عضو سازمانی بینالمللی باشیم یا نه، نیز ندارد. اگر فردا به هر دلیلی ما از گ.ب.م جدا شویم یا اصلا این سازمان فرو بریزد، ما همچنان به تمام مسائل پیش روی خود از زاویه‌ی «منافع مشترک تمام پرولتاریا، مستقل از هرگونه ملیت» نگاه میکنیم. از نظر اخلاقی-سیاسی ما خود را «ایرانی» یا متعلق به هیچ ملیتی نمیدانیم. ما رزمندگان جهانی طبقه‌ای جهانی در مرز دولت-ملت موجود به نام «ایران» هستیم. تمام عشق ما به مردم ایران، زاد و بوم و به فرهنگ‌های موجود در آن به معنای کنار رفتن این موضع بنیادین اخلاقی-طبقاتی نیست.

پس پاسخ ما به این سوال که آیا در این مدت مارکس و انگلس به دلیل عدم ارتباط با یک تشکل بین المللی، به کارهای «غیرممکن» و «پوچ» مشغول بوده‌اند؟ (صرف نظر از اینکه چنانکه نشان دادیم بنیان این سوال اشتباه‌ی فاکتی در تاریخ است) این است که «خیر!» آنچه ما، از زاویه‌ی کمونیستی، «پوچ» میدانیم نه هرگونه عدم ارتباط با سازمانی بینالمللی (که شاید جبر زمانه آنرا تحمیل کند) که این تلاش است که

مسائل سیاسی محدود به «پاسخ گفتن به مسائل مبارزه طبقاتی در یک کشور» شود و دنبال «دردرسر»های بینالمللی رفته نشود. مسلما چنین چیزی را نمیتوان در آثار هیچ دوره‌ای از مارکس و انگلس و یا هیچ یک از بزرگان مارکسیسم پیدا کرد.

اما دم خروس برخورد غیرانترناسیونالیستی رفقا وقتی پیدا میشود که دلایل خود برای ایراد گرفتن از پیوستن «مبارزه طبقاتی» به گ.ب.م را مشخصا مطرح میکنند.

می‌گویند «اتفاقا انتخاب IMT از میان این همه «انترناسیونال» مختلف تروتسکیست، کمونیست چپ و ... به نوعی به انتخاب جرجیس از میان صد و بیست و چهار هزار پیغمبر شباهت داشت چرا که نظریات و عملکرد IMT در ارتباط با ایران، هیچ حسن و لطف قابل توجهی ندارد که هیچ، فیالحال یک عیب و نقص و یا حداقل یک چالش بسیار بزرگ دارد و آن موضع گیری‌های خاص IMT در حمایت از چاوز و ونزوئلا و در نتیجه پدید آمدن معضل نوع توجیه تبدیل چاوز به نزدیکترین متحد رژیم اسلامی در آمریکای جنوبی و تبدیل ونزوئلا به مهمترین پایگاه رژیم برای نفوذ در این منطقه است.»

موضع گ.ب.م در مورد ونزوئلا و سایر موارد را البته میتوان از زوایای مختلف نقد و بررسی کرد و ما همیشه از چنین رویکردی استقبال میکنیم. اما سوال اینجا است که این نقد از چه زاویه‌ای مطرح میشود؟ از زاویه‌ی «منافع مشترک تمام پرولتاریا، مستقل از هرگونه ملیت»؟ از این زاویه که آیا کمونیست‌ها در ونزوئلا باید بخشی از جنبش حامی چاوز باشند یا خیر؟ که کمونیست‌ها در سطح بینالمللی (و از جمله در ایران) باید از انقلاب ونزوئلا و جنبش چاوز حمایت کنند یا خیر؟ و اینکه چگونه باید سیاست خارجی سازشکارانه و اپورتونیستی او و دفاع بیشرمانه‌اش از جمهوری اسلامی را به نقد بکشاند؟ بحث‌های اینچنینی بسیاری در جریان است و ما از شرکت در آنها استقبال میکنیم. رفقا اما کل مساله را تنها از زاویه‌ی «دردرسری» (چه کلمه گویا و چه لغزش فرویدی جالبی!) که این قضیه برای «ایران» ایجاد میکند بررسی میکنند. ظاهرا پیوستن به گ.ب.م «یک عیب و نقص و حداقل یک چالش بسیار بزرگ» دارد که آن موضعگیری «خاص» این سازمان در «حمایت از چاوز و ونزوئلا» است.

رفقا، جواب شما خیلی مشخص است. «مبارزه طبقاتی» به موضعی که در مورد ونزوئلا اتخاذ کرده (و مشروح آن در مقاله‌ی «کمونیست‌های ایران و انقلاب ونزوئلا» از همین قلم آمده) پایبند است و از آن دفاع میکند، چه عضو گ.ب.م باشد و چه نه. روابط بینالمللی که هیچ، اگر گروه ما از هم بپاشد و یک رفیق ما در گوشه‌ی سلول زندانی در شهری دورافتاده در ایران هم باشد از همین موضع دفاع میکند! چرا که بنیان زاویه‌ی دید ما نه «چالش»های موجود که «منافع مشترک تمام پرولتاریا، مستقل از هرگونه ملیت» است.

البته این به این معنی نیست که ما توجهی به این «چالش»ها نداریم. برای ما شیوه‌ی مطرح کردن موضوع نزد توده‌ی مردم ایران، که با توجه به اعمال رئیس‌جمهور بولیواری حق دارند نظری منفی نسبت به چاوز داشته باشند، از اهمیت بسیاری برخوردار است. این درست است که بیان این موضع ما، مثل خیلی از سایر مواضع کمونیستیمان، با «چالش»هایی روبرو است. علت اصلی این چالش‌ها اگر اشتباه مهلک چاوز در حمایت از جمهوری اسلامی است، علت دیگرش آن جو سیاسی است که حمله به سیاستمداری چپگرا با زبان ضدکمونیستی را سادتر میسازد. این بخشی از همان گفتمان غالب لیبرال-دموکراتیک پروغرب است که در تئاتر سیاسی آن «آزادی و دموکراسی و حقوق بشر» ظاهرا قرار است مرکز صحنه باشد و خیرین جهان و در صدرشان آمریکا در مقابل آدم بد‌ها از پوتین و قذافی تا چاوز و کاسترو قرار دارند.

بله، حمایت از انقلاب ونزوئلا و نکات مثبت آن برای ما «چالشبرانگیز» است. همانطور که حمایت از دستاوردهای انقلاب کوبا هم بسیار «چالشبرانگیز» است. همانطور که مخالفت همیشگی، فعال و شجاعانه‌ی



رفقای ما نه فقط در ونزوئلا که در ضمن در بولیوی و برزیل با ارتباط چاوز و مورالس و لولا با جمهوری اسلامی نیز برای آن‌ها «چالشبرانگیز» است چرا که مردم بسیاری از این کشورها نیز در توهم رهبران خود به انقلابی بودن احمدینژاد شریکند. اما اعتقاد ما است که تنها بر خطوط چنین سیاست راستین انترناسیونالیستی است که میتوان انقلاب سوسیالیستی در ایران و سایر کشورها را به پیروزی رساند. ما بیتوجه به زمین سیاسی ایران نیستیم و شعار لنین، «صبورانه توضیح دهید»، همیشه در صدر پرچمان قرار گرفته اما در عین حال «عار داریم» که مواضع اصولی خود را برای مصلحت‌های سیاسی موجود کنار بگذاریم و قایم کنیم. این دقیقا آن نکته‌ای است که رفقا از ما طلب میکنند!

ما دوست داریم از خود آن‌ها بپرسیم چه تحلیلی از ونزوئلا و مثلا انتخابات پیشروی ریاست‌جمهوری در این کشور دارند؟ در این انتخابات از چاوز، علیرغم اشتباهاتش، دفاع میکنند، یا از پیروزی نامزد ضدانقلاب که مورد حمایت هیئت حاکمه آمریکا و نیروهای راست است؟ در چنین شرایطی مسلما نمیتوان راه وسطی را پیش گرفت و پاسخ «این حرف‌ها به ما مربوط نیست» کسی را قانع نمیکند.

تو پشت مرا بخاران و من پشت تو را!

اما رویکرد غیرانترناسیونالیستی و نوعی اعتقاد تلویحی به «منافع» مجزا برای پرولتاریا و کمونیست‌های ایران خودش را در رویکرد آن‌ها به سازمان‌های بینالمللی نیز نشان میدهد.

رفقا ابتدا میگویند «کلید حل مساله»ی اختلاف ما «توجه به این نکته است که یک انترناسیونال کمونیستی، باید به معنای واقعی کلمه مرکز جهانی فرماندهی گردان‌های گوناگون جنبش کمونیستی یعنی تجمعی از نیروهای واقعی کمونیستی و دینفوذ در طبقه کارگر و سایر اقشار اجتماعی در کشورهای مختلف باشد و نه تجمعی از محافل و نشریات از کشورهای مختلف و به زبان‌های گوناگون.» ما توضیح دادیم و فکر میکنم در بالا به خوبی نشان دادیم که چرا این اصلا «کلید حل مساله» نیست. اینجا میتوانیم بار دیگر تصریح کنیم که ما اتفاقا با رفقا کم و بیش در تعریفشان از انترناسیونال کمونیستی (به معنی واقعی و توده‌ای آن) موافقیم و نه ما و نه خود را چنین سازمانی نمیدانیم.

اما گ.ب.م اگر این نیست، پس چیست؟

مجددا پیش از پاسخ به این سوال باید بپرسیم با کدام چراغ راهنما و کدام «کلید جدول» به سراغ حل این معما میرویم؟

برای ما مساله همیشه روشن بوده است. پس از فرض گرفتن این واقعیت که امروز بینالملل کمونیستی واقعی موجود نیست، سوال ما، در قالب پراگماتیسمی سیاسی، این بوده: کدام یک از نیروهای موجود در سطح بینالمللی بهتر از همه نماینده بهترین سنت‌های بلشویکی، چه در زمینه تئوری و چه در زمینه پراتیک و عمل سیاسی، است؟ (توجه کنید که پاسخ به این سوال میتواندست «هیچکدام» نیز باشد).

ما در مقابل این سوال به پاسخ «گرایش بینالمللی مارکسیستی» رسیدیم. دلایل این انتخاب در نوشته‌های دیگری آمده‌اند و در اینجا به چند مورد از آن‌ها اشاره میکنیم اما پیش از آن بگذارید ببینیم «آلترناتیو» با چه «راهنمایی» به دنبال حل این سوال میروند؟

رفقا میگویند «ما به راستی نتوانستیم مبنای عینی و قابل توجهی برای تصمیم‌گیری یک مارکسیست در ایران که حیطة مبارزه‌اش در وهله نخست میبایست با مسائل این کشور در ارتباط باشد، برای پیوستن به

IMT پیدا کنیم. مگر اینکه مبنای این تصمیمگیری دغدغه‌ها و دل مشغولی‌های شخصی باشد که آن، بحث دیگری است و به ما ارتباطی ندارد.» و سپس فهرستی از کارهای شقالقمری که گ.ب.م میتوانسته «برای ما» انجام دهد و نداده را می‌آورند.

به نظر میرسد رفقا در انترناسیونالیسم خود نزدیک به تئوری «تو پشت مرا بخاران و من پشت تو را» هستند که متاسفانه در جنبش‌های «همبستگی» موجود در چپ بسیار رایج است. یعنی به جای اینکه از خود بیرسند وضعیت چپ بینالمللی کجا است، سیر تاریخ آن کدامست و چگونه میتوان جریان‌های بینالمللی موجود را بررسی کرد سوالشان این است که «پس به ما چه میرسد؟» یعنی نهایت همبستگی‌شان این است که پشت جریانی را بخاراند و منتظر مقابله به مثل باشند.

عجیبتر آنکه یکی از انتقادهایشان به ما این است که چرا از عناوینی مثل مندلیست و کلیفیست در اشاره به جریان‌های بینالمللی موجود در چپ استفاده کرده‌ایم. میگویند: «مندلیست، لامبرتیست، پابلویست و ... خواندن این و آن فرد یا گروه، تنها میتواند مصرف درون-فرق‌های داشته باشد و تنها برای هم فکran فرد اتهام‌زننده قابل پذیرش باشد.»

ما از رفقا میپرسیم آیا واقعا کاری «فرقه‌ای» است که از نام بنیانگذاران گرایش‌های مشخص سیاسی که هر کدام حداقل چهار پنج دهه عمر دارند و خط سیاسی معینی را نمایندگی میکنند، برای مشخص کردن و نقد آن‌ها استفاده کنیم؟ هم جریان موسوم به «انترناسیونال چهار» مندل را متفکر اصلی خود میداند و هم جریان «گرایش سوسیالیستی بینالمللی» کلیف را بنیانگذار خود. پس دیگر اشکال کار ما کجا است؟ آیا اگر مثلا در چارچوب سیاست ایران از اصطلاح «جریان‌های پیرو منصور حکمت» یا خط حمید تقوایی، کورش مدرسی، مهدی سامع، شالگونی یا ... استفاده شود ایرادی به آن وارد میشود؟ فقط قضیه این است که ما کمونیست‌های ایران باید کاری به کار «تقسیم‌بندی‌های بلاموضوعیت بینالمللی» (به زعم رفقا) نداشته باشیم؟

جالب است که خود رفقا جریان تونی کلیف («گرایش بینالمللی سوسیالیستی» و بزرگترین گروه آن، حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا) را به همراه «تروتسکیسم» به لقب دهان پر کن «مهمترین تلاش نظری و عملی در جهت تداوم سنت مارکسیسم کلاسیک از دهه ۰۳۹۱ به این سو» مفتخر میکنند و در ضمن در سیر انتشار ترجمه و تحلیل‌های خود مشخصا بیشتر به این جریان و جریان مندل رجوع میکنند، یعنی معلوم است خود نیز ترجیحی به آن‌ها دارند اما ظاهرا فرق آن‌ها این است که خیلی غیرفرق‌های هستند و از دیدن توفیق همه‌ی سازمان‌ها خوشحال میشوند و از پیشرفت‌های تئوریک همه استفاده میکنند اما ما خیلی فرق‌های هستیم و چنین نمیکنیم.

رفقا، چه چیز باعث شده باور کنید «ما نقاط مثبت و قابل استفاده و بهره‌برداری همه این افراد و گروه‌ها» را نمیبینیم؟ خیر ما نیز از هرگونه پیشرفت چپ خوشنود می‌شویم، برای آن کف می‌زنیم و نظرات خودمان در مورد چگونگی بهبود اوضاع را ارائه میکنیم. مثلا گروه «سوسیالیست‌های انقلابی» در مصر، متعلق به جریان کلیفیست‌ها، تا پیش از اشتباه اخیر و مهلک دو هفته پیش خود که مورد انتقاد رفیقانه‌ی ما از طریق نامه‌ای سرگشاده واقع شد، همیشه بخاطر فعالیت‌های قهرمانانه و بیباکانه‌ی خود مورد تحسین ما بوده و در معرفی آن به چپ ایران تلاش کرده‌ایم. امروز هم که میبینید با نام‌های سرگشاده خواهان اصلاح موضع آن شده‌ایم و نه مثلا، «افشای» این سازمان (چنانکه بعضی گروه‌های دیگر در چپ ایران و جهان انجام داده‌اند).



بین‌المللی برای پاسخ‌گویی به مسائل مبارزه طبقاتی در ایران و جهان را به شدت کاهش می‌دهد. یک مخاطره جدی دیگر چنین فعالیتی این است که به جای سازمان دادن یک مبارزه جدی در خارج از کشور در ارتباط با مسائل ایران، با درگیر کردن فرد و گروه در فعالیت‌های روزمره جریانات تروتسکیست، از یک سو انرژی و وقت آنان را در مسیرهای بی‌تاثیر در مسائل مربوط به ایران مصرف کرده و از سوی دیگر با ایجاد حس اشتغال به مبارزه بین‌المللی، باعث ایجاد انفعال در او می‌شود. این در شرایطی است که به باور ما بزرگترین وظیفه فعالین نسل جدید مارکسیست که بخش بزرگی از آنان به خارج از کشور مهاجرت کرده‌اند، باید به مرکز و محور سازماندهی اشکال جدید و مفید مبارزه در رابطه با ایران در خارج از کشور تبدیل بشوند.»

**این ادامه‌ی همان رویکرد «مترسک» است که گفتیم.**

اولین سوال این است که چه کسی گفته ما جریانی را به عنوان «مرجع و مادر» انتخاب کرده‌ایم؟ آیا تنها تصویری که رفقا میتوانند از یک سازمان بین‌المللی تصور کنند تصویر کمینترن استالینیستی است که از قدیم در تحلیل‌های ناسیونالیستی «ضدوطنفروش» ایران حک شده است؟ که افرادی «خارجی» دارند از جایی چیزی را به ما دیکته میکنند؟ نخیر رفقا در گ.ب.م کسی مادر و پدر کسی نیست! ما جریاناتی فعال در

تا جایی که به تئوری بازمیگردد رفقا ظاهراً یک ارجحیت بزرگ بر ما دارند و آن این است که چون به هیچ گروه بین‌المللی نپیوسته‌اند میتوانند از «دستاورهای تئوریک» همه استفاده کنند اما ظاهراً به ما که میرسد ما قادر به چنین کاری نیستیم. به این می‌گویید شیوه‌ی «مترسک» در بحث کردن. یعنی رفقا کاریکاتورتترین تصویر از فعالیت در قالب گرایشی بین‌المللی را مطرح میکنند و بعد به نقد آن مینشینند. این البته همیشه انتقاد وسیع‌تر راست به مارکسیست‌ها نیز بوده است که چون به خودش می‌گوید «مارکسیست» صداقت فکری ندارد و قادر به استفاده از دستاوردهای علمی سایرین نیست. پاسخ ما مشخص است: ما از هر «دستاورد تئوریک» که به دردمان بخورد استفاده میکنیم، نه فقط از تحلیلگران مارکسیستی که جزوی از گ.ب.م نیستند که حتی از تحلیلگران و دانشمندان بورژوا (وبسایت ما شامل بسیاری از مقالات از جریانات و گروه‌های خارج از گ.ب.م و تروتسکیسم به طور کلی است که در موافقت کلی با ما قرار دارد). اگر ما ارج چندانی برای قالب تئوری‌های آن تحلیلگرانی که رفقا به آن‌ها ارادت دارند مثل کالینیکوس، بن سعید و هارمن قائل نیستیم، این دیگر به علت «فرقه‌ای بودن ما نیست، بلکه نظر ما است که میتوانیم وارد بحث در مورد آن هم بشویم. (همینقدر بگوییم که برای ما اینکه این‌ها میان رفقا ارج و قربی دارند واقعا جای تعجب است. یک اشتباه «لپی» هر دوی این جریان‌ها دفاع از خمینی

و جمهوری اسلامی و بعدها از حزب‌الله و اسلام سیاسی بوده است که برای بدنام کردن و تعطیل کردن ده تا بین‌الملل کافی است. بیهوده نیست که هیچ کدام از این دو جریان نتوانسته‌اند پایگاهی در ایران پیدا کنند و خود رفقا هم نقد خود به این سیاست آن‌ها را مطرح میکنند. اما آیا شایسته نیست بپرسیم چنین اشتباهات فاحشی مگر میتوانند حاصل چیزی به جز برخوردی از بنیاد غلط و مخدوش بودن چشمانداز طبقاتی -



سیاسی باشد؟ آخرین شاهکار کلیفست‌ها در دو خبرسازترین کشور دنیا در حال حاضر جالب است: در مصر، آن‌ها از رای به اخوان مسلمین و فراخوان به «تشکیل دولت وحدت ملی» دفاع کرده‌اند در حالی که در یونان در کمال فرقه‌گرایی به فراخوان «ائتلاف چپ رادیکال» (سیریزا) برای پیوستن به صفوف آن و تشکیل دولت چپ نه می‌گویند.)

نقد یک پاراگرافی رفقا به «رویکرد» بین‌المللی ما چنین است: «این رویکرد، یکی از جریانات مارکسیست انقلابی موجود در سطح بین‌المللی را، که عموماً تروتسکیست هستند، را به عنوان جریان مرجع و مادر انتخاب کرده و به عنوان «بخش» آن «بین‌الملل» در ایران عمل میکند. چنین انتخابی وسعت نگرش در بهره برداری از دستاوردهای گوناگون

کشورهای مختلف هستیم که در پیوندی بین‌المللی گرد هم آمده‌ایم تا مبارزات خود را با یکدیگر هماهنگ کنیم و از هم درس بگیریم. تصمیمات سازمان ما در سطح بین‌المللی را کنگره‌ی جهانی میگیرد که هر بخش از گ.ب.م در سراسر جهان در آن نماینده‌ی صاحب رای دارد.

و بالاخره به آخرین انتقاد رفقا میرسیم که چندین و چند بار تکرار شده است. مساله ظاهراً این است که چرا ما «درگیر فعالیتهای روزمره جریانات تروتسکیست» در محل زندگی خود هستیم و «انرژی و وقت(مان) در مسیرهای بی‌تاثیر در مسائل مربوط به ایران مصرف» میشود. در جای دیگری میخوانیم: «اگر سخن بر سر پاسخگویی به «غریزه انترناسیونالیستی» هر کمونیستی به شکل شخصی و انسجام

بخشیدن به یک زندگی فردی شرافتمندانه بر مبنای شرکت در مبارزه سیاسی-اجتماعی به هر شکل و شیوه‌های است که هیچ، اما اگر مساله و دغدغه محوری رفیق آرش و «مبارزه طبقاتی» مانند ما، پیگیری چنین اهداف و دغدغه‌های فردی از طریق مشارکت در امر پیشروی جنبش کمونیستی در ایران است، فکر نمی‌کنید راه‌های بهتری برای این کار وجود دارد؟»

این پاسخ به آن مطلبی است که ما در مقاله‌ی قبلی «در پراتز» مطرح کرده بودیم و نوشته بودیم که «ما تقریباً بلافاصله پس از آغاز زندگی در تبعید مشارکت و فعالیت در جنبش طبقه‌ی کارگر کشورهای محل سکونت خود به عنوان مارکسیست و بلشویک سازمانیافته و نه فقط «شرکتکننده»ی عمومی را ضروری دانسته‌ایم و این بدون تشکیلیابی در دل نیرویی بلشویک ممکن نبوده است.»

در اینجا جا دارد کمی این پراتز را باز کنیم!

فعالین «مبارزه طبقاتی» افتخار میکنند که در سال‌های تبعید خود از کشور در جنبش طبقه‌ی کارگر کشورهای محل سکونت خود، در هر کجای دنیا، فعالیت داشته‌اند. اما این قضیه برای ما «شخصی» و «شرافتی» و این داستان‌ها نیست. نه تنها چنین نیست که ما یکی از دلایل اصلی انحطاط چپ در تبعید نسل قبلی را دوریاش از فعالیت بلشویکی و کمونیستی در محل سکونت زندگی خود میدانیم. این چپ اصولاً دو رویکرد عمومی را اتخاذ کرده: در رویکرد اول، به طور کلی (مگر به استثنای بعضی افراد به عنوان آحاد و نه گروهی) از کار سیاسی در کشور محل زندگی خود دوری جسته و در نتیجه یا فعال صرف «همبستگی» است که آخر هفته‌ها گاهی به جای پیک نیک سری به جلوی سفارت ایران میزند و اسم این را میگذارد «فعالیت سیاسی» و یا تمام زندگیش سی سال است که پای اینترنت و «جدال»های اینترنتی گذشته که رفقای «آلترناتیو» خود بهتر از هر کس این رویکرد را نقد کرده‌اند. و در رویکرد دوم (که مشخصه حزب کمونیست کارگری است) خیلی هم در سیاست محل فعال است... اما تنها «از زاویه مسائل ایران» و در نتیجه این صحنه‌ی غریب که «کمونیست‌های» ما به نیروهای چپ و کارگری ظاهراً از زاویه‌ی چپ نقد دارند و از آن‌ها دوری میکنند اما مشکلی در همکاری با دشمنان طبقاتی ما مثل لیبرال آنتیست‌ها و حقوق بشری‌ها و غیره ندارد. (در این زمینه، ترجمه‌ی نامه‌ی کوتاه‌ی از نگارنده در مورد مساله‌ی همبستگی با جنبش ایران در غرب که در نشریه‌ی تئوریک «آپینگ ده آنتی» (Upping The Anti) در کانادا منتشر شده در همین شماره آمده است.)

رفقا میگویند: «به باور ما بزرگترین وظیفه‌ی فعالین نسل جدید مارکسیست که بخش بزرگی از آنان به خارج از کشور مهاجرت کرده‌اند، باید به مرکز و محور سازماندهی اشکال جدید و مفید مبارزه در رابطه با ایران در خارج از کشور تبدیل بشوند.» «مبارزه طبقاتی» وظیفه اصلی خود را ساختن گروهی از مارکسیست‌ها حول این نشریه، چه در تبعید و چه در داخل، میداند. تمام تلاش ما معطوف به این هدف است. تا جایی که به «مبارزه در رابطه با ایران در خارج از کشور» میگذرد ما، نسبت به وزن کوچک خود، در کشورهایی مثل کانادا که حضوری کم و بیش منظم داشته‌ایم، کارنامه‌ای داشته‌ایم که قضاوتش را به عهده‌ی رفقا و سایرین میگذاریم اما فکر میکنم کارمان بد نبوده است. اما کلید موفقیت ما در این زمینه اتفاقاً همین است که فعالین ما مبارزه در صفوف طبقه‌ی کارگر کشورهای خود را وقت تلف کردن و کارهای بی‌ربط و بیمصرف نمیدانند. برای ما مبارزه‌ی سیاسی در محل زندگی بخشی از خود زندگی است. مگر میتوانیم کمونیستی داشته باشیم که بخاطر

زندگی در کشوری خارجی درگیر جنبش‌های موجود در کشور خود نباشد؟ همین است که شرط عضویت افراد مقیم خارج ایران در «مبارزه طبقاتی» شرکت حتماً امکان‌فعالانه در جنبش طبقه‌ی کارگر کشور اقامتشان به عنوان بلشویک سازمانیافته و نه فردی و شخصی است.

راستش به باور ما خود رفقا (آن دسته که تبعیدی هستند) نیز حتماً در کشورهای محل زندگی خود فعالیت‌هایی دارند و مثلاً در تظاهرات‌ها و ... شرکت دارند تنها فرقی این است که گرچه هر دوی ما («آلترناتیو» و «مبارزه طبقاتی») خود را بلشویک میدانیم، فعالیت ما در قالب سازمان‌های بلشویکی است که عضو و فعال جدی آن هستیم و در ضمن تا جایی که وقتمان اجازه دهد به پیشروی سیاست کمونیستی در کشورهای محل زندگی خود یاری میرسانیم اما رفقا به عنوان فعال صرف «همبستگی» و یا به صورت عمومی این شرکت را دارند.

فعالیت ما در قالب بلشویکی البته نه تنها با انتقال تجربیات و دانش ما به جنبش کمونیستی کشورهای محل زندگی خود یاری میرساند که برای خود ما نیز مفید است. این همان چیزی است که ما را زنده و تازه‌نفس نگاه میدارد تا از آن انحطاطی که چپ تبعیدی نسل قبل دچارش شد بگریزیم. تمام آن «فعالیت‌های روزمره»ای که رفقا بی‌ربط به ایران میدانند، (اعم از در خانه‌ها را زدن، سازماندهی در محلات کارگری، تهیه نشریات انقلابی، جذب نفرات به سازمان و ...) باعث میشود ما ارتباط خود با مبارزه و با جریان زندگی توده‌های زحمتکش را از دست ندهیم و در ضمن سلاح مهارت‌های خود را برای «روز انتقام»، یعنی هنگام بازگشت به ایران، صیقل دهیم.

و اما به نظر ما رویکردی که اتخاذ کرده‌ایم نه تنها منطبق با وجدان طبقاتی-انترناسیونالیستی ما است، که حتی در ساختن «همبستگی» نیز مفیدتر است.

ثابت کردن این قضیه کار دشواری نیست. کافی است نگاه‌ی به کارنامه‌ی گروه‌های «همبستگی» با جنبش کارگری ایران در غرب داشته باشیم. آن گروه‌هایی که مثل «مبارزه» تنها دنبال اشکال «جدید و مفید مبارزه در رابطه با ایران در خارج از کشور» نیستند و در جنبش کارگری کشور خود نیز نقشی مثبت و موثر دارند بلااستثنا موفقتر بوده‌اند. «مبارزه طبقاتی» افتخار میکند که امروز قلب کارگران و جوانان بسیاری در سراسر جهان، از لاهور تا بوینس آیرس، برایش میزند. ما در بسیاری از این نقاط حامیان مالی داریم (نامه‌ی یکی از آن‌ها که کارگری ایتالیایی‌تبار در تورنتوی کانادا است در این شماره منتشر شده). بسیاری از امور مختلف دیگر ما، از طراحی وبسایت تا چاپ نشریات، با کمک رفقای مختلفی که لزوماً ایرانی نیستند انجام میشود. اما مهمتر از همه اینکه با حضور خود در مقابل تمام تبلیغات و سو منفی که در مورد ایرانی‌ها در جهان پراکنده میشود پیغام زحمتکشان و مردم ایران را به نزد آن‌ها برده‌ایم. همین است که وقتی که به ایران برگردیم، که عهد این نویسنده و تمام رفقای بنیانگذار «مبارزه طبقاتی» همین است، در روزها دشوار و طاقتفرسای پیش رو روی حمایت هزاران نفر از زحمتکشان کشورهای مختلف، که سابقه‌ی نبرد ما در کنار خود را به خاطر دارند، حساب میکنیم.

ما در مورد وظیفه‌ی اصلی که بر دشمنان قرار دارد هیچ شکی نداریم: سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با حکومت کارگران و زحمتکشان ایران. اما چشمانداز انترناسیونالیستی ما در راه درازی که تا تحقق این وظیفه‌ی «ملی» پیش رو داریم همیشه چراغ راهنما خواهد بود.

# نامه کارگران ایران

کارگران به خزانه دولت سرازیر شده است. عدم پرداخت بموقع دستمزد زیر خط فقر کارگران بیداد می‌کند. توام با چنین وضعیت اسفبار و غیر قابل تحملی در مورد دستمزدها، اصلاحیه‌ای بسیار ضد کارگری بر روی قانون کار که امنیت شغلی و معیشت کارگران را نشانه رفته است تهیه شده و قرار است بزودی به مجلس ارائه شود.

مبنای میانگین حقوق دو سال آخر کارگران برای تعیین حقوق بازنشستگی به میانگین حقوق ۵ سال آخر آنان تغییر پیدا کرده و باعث افت شدید حقوق بازنشستگان شده است. بیمه میلیون‌ها کارگر ساختمانی علی‌رغم ثبت نام و تحمل هزینه، هنوز به سر انجامی نرسیده است و شرکتهای پیمانکاری همچنان مشغول چپاول دسترنج کارگران هستند و ناامنی شغلی، اخراج سازی و تعطیلی کارخانه‌ها در بدترین وضعیت نسبت به سالهای پیش قرار دارد. بدون تردید نه تنها ما کارگران بلکه هیچ انسان شریف و منصفی تحمل چنین شرایطی را بر میلیون‌ها کارگر و خانواده‌های آنان بر نمی‌تابد. لذا ما کارگران امضا کننده این طومار بعنوان اقداماتی بسیار

مبرم و عاجل برای پایان دادن به وضعیت مشقت بار موجود مصرانه خواهان افزایش حداقل دستمزدها براساس تورم واقعا موجود و تامین شرافتمندانه سبد هزینه یک خانوار چهار نفره با دخالت نماینده‌های منتخب مجامع عمومی کارگران بر مبنای میانگین دستمزد ۵ سال آخر پای می‌فشاریم.

ما کارگران خواستار اجرای فوری بیمه کارگران ساختمانی و مصوبه هیئت وزیران مبنی بر حذف شرکتهای پیمانکاری و عقد قرارداد مستقیم و دائمی با کارگران و ایجاد ساز و کار قانونی قاطع برای پرداخت بموقع دستمزدها و تعقیب قضایی کارفرمایانی که کارگران را بدون قرارداد و یا با قراردادهای سفید امضا و دستمزدهای معوقه وادار به کار می‌کنند.

گفتنی است این نامه توسط نمایندگان کارگران به دفتر شیخ الاسلام، وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی تحویل داده شده است.

در پی اجرای هدف مندی یارانه ها و نیز تحریم دولت های اروپایی و آمریکا علیه ایران به بهانه مسئله هسته ای ، طبقه کارگر ایران این روزها شرایط سختی را از سر می گذارد. هر روز به تعداد کارخانه هایی که ورشکسته می شوند ، افزوده می شود ، صدها هزار کارگر ماه ها است که دستمزدی در یافت نکرده اند و حکومت زیر فشار تحریم ها اندک اندک پازل ورشکستگی و فروپاشی را تکمیل می کند .

در متن این حوادث ، کارگران برای حفظ آنچه هنوز دارند ، دست به اعتصاب ها و اعتراض های تدافعی زده اند. اعتصاب ۰۰۷ کارگر پیمانی سپاهان در اعتراض به نابرابری حقوقی و درگیری کارگران عسولویه با پیمانکاران وابسته به قرارگاه سازندگی خاتم الانبیاء سپاه در اعتراض به عدم پرداخت حقوق ها نوک کوه اعتراض و خشم نهفته در طبقه کارگر ایران است .

در این میان نامه بیش از ۰۱ هزار کارگر واحدهای صنعتی از ۵ استان کشور در اعتراض به اجرای قانونی هدفمندی یارانه‌ها را باید در راستای دفاع از حداقل های موجود طبقه کارگر توصیف کرد . وجود ۰۱ هزار امضا از ۵ استان کشور زیر پای این نامه نشان از وجود رهبران کارگری ای دارد که تاکتیک اعتراض های سراسری و ایجاد اتحاد بین بخش های مختلف طبقه کارگر را دنبال می کنند. سوال مطرح می شود که آیا ادامه فشارهای اقتصادی ، دستمزد های پرداخت نشده و بیکار سازی ها به اعتصاب های سراسری و یا حداقل منطقه ای کارگری خواهد انجامید؟ بدون شک گذار از مبارزه تدافعی و منفرد کارگری به مبارزه ای سراسری و تهاجمی و تبدیل مبارزه اقتصادی به مبارزه ای سیاسی با چشم انداز طبقاتی ضرورتی است که مسلما ذهن رهبران کارگری ایران را به خود مشغول ساخته است . نوشتن این نامه و تلاش رهبران کارگری برای جمع این تعداد از امضا را به فال نیک می گیریم و به رفقای کارگر دست اندرکار آن خسته نباشید می گوئیم . پیش به سوی اعتصاب های سراسری . حمله سرمایه داران به دستمزد و رفاه کارگران ها باید متوقف شود.

متن نامه بیش از ۰۱ هزار کارگر واحدهای صنعتی از ۵ استان کشور به وزیر کار در ذیل می آید :

به وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی

همانطوریکه همگان می‌دانیم و بر آن آگاهیم از یک سال و نیم پیش با آغاز فاز اول طرح قطع یارانه‌ها اقلام و کالاهای اساسی زندگی چندین برابر افزایش قیمت داشته‌اند. این در حالی است که در طول این مدت میانگین دستمزد کارگران بر روی هم در سال ۰۹ و سال جاری، نسبت به سالهای قبل از اجرای فاز اول قطع یارانه‌ها حتی کاهش نیز پیدا کرده است و علاوه بر آن در طول این مدت با اعمال ۴ و سپس ۵ در صدی (مالیات بر) ارزش افزوده بر روی کلیه کالاهای مصرفی، عملا حدود ۵ درصد از دستمزد روزانه زیر خط فقر ما







## «جسور در محتوا، معتدل در بیان»

نامه‌های از مارکس به انگلس در مورد بنیانگذاری انترناسیونال اول و چند مساله‌ی دیگر.

کارل مارکس - ترجمه آرش عزیزی

۴ نوامبر ۱۸۶۴

از لندن به منچستر

فردریک عزیز،

از اینکه دوباره خبری از تو بشنوم بسیار خوشنود شدم.

اینجا همه چیز خوب است. خودم هم از وقتی از اینجا رفتی تا همین پریروز که کفگیرک دیگری زیر سینه‌ی سمت راستم پیدا شد، خوب بودم. اگر زود از بین نرود و کفگیرک‌های دیگری هم پیدا شوند میخواهم این دفعه از درمان آرسنیک که گومپرت پیشنهاد کرده استفاده کنم.

میخواستم «rüm hart» و ... که به خط رونی برایم نوشتی اینگونه ترجمه کنم که در زبان هلندی-فریسی به معنای قلب باز و افق روشن است. اما میترسم که توضیح دیگری پشتش باشد و این است که بیخیال حل این معما شدم.

باید تمام ضمایم را به محض اینکه خواندی برایم پس بفرستی. من هنوز بهشان نیاز دارم. برای اینکه چند موضوعی که میخواستم برایت بگویم یادم نرود، آن‌ها را شماره میزنم.

۱- لاسال و کنتس هاتزفلد

اینکه چگونه گزارش او دو نکته‌ی مهم را مطرح نمیکند: اول دیدار روستوف با دونیگز و دخترش که در آن این دختر حتما لاسال را پیش از صحنه‌ای که اما نقل میکند محکوم کرده بوده. دوم: اینکه چگونه کار به دوئل کشید. لاسال نامه‌ی توهین‌آمیز را نوشت. بعد اتفاقی افتاد که گزارش نشده و مستقیماً به دوئل کشید.

سرکوب این دو نکته‌ی به این مهمی و خطیری باعث میشود آدم به دقت این روایت شک کند.

نامه‌ی هاتزفلد. او که به برلین رسید از لیکنخت خواستم نامه‌ی مختصر تسلیتی از سوی من برایش ببرد. لیکنخت برای من نوشت که هاتزفلد گلایه کرده که «من لاسال را بدجور رها کردم» انگار که من میتوانستم کمکی بهتر از این به او بکنم که دهانم را ببندم و بگذارم هر کاری خواست بکند. (او در آخرین سخنرانیاش در محکمه‌ی دوسلدورف نقش مارکی پوسا را بازی کرد و ویلیام خوشصورت شده بود فیلیپ دوم و او میکوشید قانعش کند قانون اساسی حاضر را معلق کند، حق رای مستقیم و همگانی اعلام کند و خود را با پرولتاریا متحد کند.) میتوانی بینی پشت نامه‌اش چه خوابیده و از من چه میخواهد. در جوابش نامه‌ای بسیار صمیمانه اما با لحن رد دیپلماتیک نوشتم. وای بر ناجی روز قیامت! این شخصیت و چاپلوسانی که دورش را گرفته‌اند دیوانه‌اند.

راستی! چند شماره از نشریه‌ی «یادداشت‌هایی برای مردم» ئی جونز (۱۸۵۱، ۱۸۵۲) دوباره دست بر قضا به دستم رسید؛ تا جایی که به مقالات اقتصادپاش برمیگردد نکات اصلی آن‌ها تحت راهنمایی مستقیم من و تا حدودی حتی در همکاری مستقیم با خودم نوشته شده‌اند. خوب! در آن‌ها چه مییابم؟ این که آن موقع ما همین جدل را (البته با کیفیت بهتر) علیه جنبش تعاونی داشتیم که مدعی بود،

در شکل تنگنظرانه‌ی کنونی‌اش، حرف آخر را میزند. همان ادعایی که لاسال ۱۰-۱۲ سال بعد در آلمان علیه شولتز-دلیتچ مطرح کرد.

لاسال در آخرین وصیتنامه‌اش برنارد بکر بیچاره را که سردبیر جوچ در نشریه‌ی «هرمان» بود، به عنوان جانشینش در سمت ریاست «انجمن عمومی کارگران آلمان» منصوب کرده است - در «آخرین وصیتنامه» (مثل امیری حاکم). کنگره‌ی این انجمن در روز شانزدهم این ماه در دوسلدورف برگزار میشود و انتظار میرود مخالفتی جدی علیه این «فرمان» آخرین وصیتنامه صورت بگیرد.

در ضمیمه در ضمن نامه‌های پیدا میکنی از کلینگز، کارگری در سولینگن، که در واقع رهبر زیرزمینی کارگران راینلند (اعضای سابق «اتحادیه» (منظور «اتحادیه کمونیست» است-م) ) است. این نامه را پرونده کن و باز پس نفرست.

## ۲. انجمن بینالمللی کارگران

چند وقت پیش، کارگران لندن بیانیه‌های برای کارگران در پاریس راجع به لهستان فرستادند و از آن‌ها خواستند به عمل مشترک در این زمینه دست بزنند.

پاریسی‌ها هم به نوبه‌ی خود هیئتی به ریاست کارگری به نام «تولن» (Tolain) فرستادند که نامزد کارگری واقعی در آخرین انتخابات در پاریس و آدم خیلی مقبولی بود. (همراهانش هم بچه‌های مقبولی بودند). آدگر (کفاش، رئیس «شورای سراسری اتحادیه‌های کارگری لندن» در اینجا و در ضمن رئیس «انجمن اتحادیه‌های کارگری برای تبلیغ برای حق رای» که مربوط با «برایت» است) و کرمر (بنا و دبیر «اتحادیه‌ی بناها») جلسهای عمومی در سنت مارتینز هال برای روز ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ فرا خواندند. (این دو همانند که «جلسه‌ی بزرگ اتحادیه‌های کارگری» راجع به آمریکایی شمالی را با ریاست برایت در سنت جیمز هال برگزار کرده بودند و همین طور سخنرانیهای گاریبالدی را). فردی به نام «له لوبز» را نزد من فرستادند و او پرسید که من حاضر «از طرف کارگران آلمان» (pour le ouvrier allemands) شرکت کنم یا نه و مشخصا حاضر کارگری آلمانی برای صحبت در جلسه بفرستم و غیره. من اکاریوس را برایشان فرستادم که محشر عمل کرد و خود من هم در ظرفیت غیرسخنران در پلاتفرم حاضر بودم. میدانستم که در این موقعیت «آنها که واقعا اهمیت دارند»، هم از لندن و هم از پاریس، حاضر میشوند و این بود که تصمیم گرفتم قانون معمولی خودم برای رد هرگونه دعوت اینچنینی را کنار بگذارم.

(«له لوبز» جوانی فرانسوی است که سی و چند سالش است؛ اما در جری و لندن بزرگ شده، انگلیسی پایتخت صحبت میکند و میانجی خیلی خوبی بین کارگران فرانسوی و انگلیسی است.) (درس موسیقی و زبان فرانسوی میدهد.)

جلسه برگزار شد و سالن تا خرخره پر بود (معلوم است که شاهد خیزش دوباره‌ی طبقات کارگر هستیم). سرگرد ولف (از خاندان تارن-تاکسی، آجودان گاریبالدی) از طرف «انجمن کارگران ایتالیایی لندن» حاضر شد. تصویب شد که «انجمن بینالمللی کارگران» تصویب شود و «شورای عمومی» آن در لندن مستقر شود و به «وساطت» بین «انجمن»های کارگری در آلمان، ایتالیا، فرانسه و انگلستان بپردازد. و در ضمن «کنگره‌ی کارگران» عمومی در سال ۱۸۶۵ در بلژیک تشکیل شود. «کمیته‌ی موقت» در این جلسه تشکیل شد با حضور آدگر، کرمر و بسیاری دیگر که خلیه‌هایشان چارتیستهای سابق،

اوونیسته‌های سابق و ... از طرف انگلستان بودند؛ سرگرد ولف، فونتانا و سایر ایتالیایی‌ها از طرف ایتالیا؛ له لوبز و ... از طرف فرانسه؛ اکاریوس و من از طرف آلمان. به «کمیته» اختیار دادند هر تعدادی که خواست به اعضایش اضافه کند.

تا اینجای کار بد نیست. در جلسه‌ی اول کمیته شرکت کردم. «زیرکمیته»ای (با حضور من) تشکیل شد تا «بیانیه‌ی اصول» و مقررات موقتی را پیشنویس کند. ناخوشی باعث شد در جلسه‌ی زیرکمیته حاضر نشوم و جلسه‌ی بعدی جلسه‌ی کل کمیته بود.

در این دو جلسه که من در آن‌ها شرکت نکردم (جلسه‌ی زیرکمیته و بعد جلسه‌ی کل کمیته) این اتفاق‌ها افتاد:

سرگرد ولف مقررات (قوانین) «انجمن‌های کارگران ایتالیایی» (که سازمانی مرکزی دارد اما چنانکه بعدا معلوم شد عملا انجمن‌های تعاونی هستند) را تسلیم کرد تا توسط انجمن جدید مورد استفاده قرار بگیرد. بعدا متنشان را دیدم. واضح بود که مخلوطی است از مازینی و از همین میتوانی بفهمی به مساله‌ی واقعی، مساله‌ی کارگر، با چه روحیه‌ای و چه کلماتی پرداخته شده بود. و در ضمن مساله‌ی ملیت‌ها چگونه در آن آمده بود.

علاوه بر این یکی از اوونیه‌های قدیمی به نام وستون (که الان خودش کارخانهدار شده و مرد خیلی دوستداشتنی و شایسته‌ای است) برنامه‌ای پر از گمراهی شدید و به شدت طول و دراز سر هم کرده بود.

جلسه‌ی بعدی کل کمیته از زیرکمیته خواست برنامه‌ی وستون را، و در ضمن «مقررات» ولف را، از نو بنویسد. خود ولف رفت تا در کنگره‌ی «انجمن‌های کارگران ایتالیا» در ناپل شرکت کند و آن‌ها را قانع کند به انجمن مرکزی در لندن بپیوندند.

بعد زیرکمیته جلسه‌ی دیگری ترتیب داد که من دوباره در آن شرکت نکردم چون خیلی دیر خیرم کردند. در این جلسه «بیانیه‌ی اصول» و نسخه‌ی ویراسته‌های از مقررات ولف توسط له لوبز ارائه شد و و زیرکمیته آنرا برای تسلیم به کمیته‌ی کامل پذیرفت. کمیته‌ی کامل در روز ۱۸ اکتبر جلسه گذاشت. اکاریوس برای من نوشت که مساله‌ی «خطر در تاخیر» (periculum in mora) مطرح است و این شد که من رفتم و وقتی شنیدم له لوبز شخیص، آن پیشنویس را خواند بهتم برد: متنی هراسناک، پر از کلیشه، با نثر بد و بالکل ویراسته شده که مثلا بیانیه‌ی اصول بود و جای جایش رد پای مازینی بود و همه‌ی این‌ها زیر سطحترین تکه پاره‌های سوسیالیسم فرانسوی قرار گرفته بود. باضافه، «مقررات» سازمان ایتالیایی را کم و بیش تایید کرده بودند. هدف این «مقررات»، گذشته از بقیه‌ی مشکلاتش، چیزی واقعا غیرممکن بود، نوعی دولت مرکزی طبقات کارگر اروپا (و البته که مازینی در پسزمینه‌ی آن بود). من اعتراض معتدلی کردم و کلی بحث شد. اکاریوس پیشنهاد داد که زیرکمیته متن را بیشتر «ویراست» کند. اما روح بیانیه‌ی لوبز تصویب شد.

دو روز بعد، در ۲۰ اکتبر، کرمر به نمایندگی از انگلستان، فونتانا (ایتالیا) و له لوبز در خانه‌ی من دیدار کردند. (وستون نتوانست حاضر شود.) من پیش از آن متون (نوشته‌ی ولف و له لوبز) را در اختیار نداشتم و در نتیجه نتوانستم چیزی آماده کنم؛ اما کاملا مصمم بودم که اگر از دستم بر آمد نگذارم یک خط از آن حرف‌ها هم سر جایش بماند. برای

بسیار دشوار بود که سند را طوری تنظیم کنیم که دیدگاهمان در صورتی ظاهر شود که برای چشمانداز کنونی جنبش کارگری قابل قبول باشد. یکی دو هفته‌ی دیگر همین‌ها جلساتی با باریت و کابدن راجع به حق رای خواهند داشت. مدتی پیش از احیای جنبش طول میکشد تا بتوانیم دوباره از همان جسارت زبان استفاده کنیم. رفتار ما باید «جسور در محتوا، معتدل در بیان» (Fortiter in re, suaviter in modo) باشد. به محض اینکه چاپ شدند برایت میفرستم.

۳. باکونین سلام میرساند. امروز از اینجا رفت ایتالیا که آنجا زندگی میکند (فلورانس). دیروز برای اولین بار پس از ۱۶ سال دیدمش. باید بگویم از او خیلی خوشم آمد، خیلی بیش از پیش. در مورد جنبش لهستان، گفت دولت روسیه برای آرام نگاه داشتن خود روسیه به جنبش نیاز دارد اما اصلا حساب هیچ چیز مثل مبارزه‌ای ۱۸ ماهه را نکرده بود. همین بود که ماجرای لهستان را پیش آورده بودند. لهستان با دو چیز شکست خورده بود: نفوذ بناپارت و دوم، خودداری اشرافیت لهستان که علنا و بیاب‌هام از همان آغاز سوسیالیسم دهقانی اعلام کند. از این به بعد (پس از فروپاشی ماجرای لهستان) او (باکونین) خودش را تنها درگیر جنبش سوسیالیستی میکند.

رویه‌مرفته او یکی از معدود نفراتی است که من میبینم پس از ۱۶ سال به جلو حرکت کرده و نه عقب. در ضمن در مورد حملات آرکارت با او صحبت کردم. (راستی: انجمن بینالمللی احتمالا به گسستی بین من و این دوستان میانجامد!) کلی از خودت و لوپوس پرسید. از مرگ لوپوس که برایش گفتم بلافاصله گفت که این فقدانی جبرانکردنی برای جنبش است.

۴. بحران. به هیچ وجه در اروپای قاره‌ای تمام نشده (بخصوص فرانسه). دست بر قضا هر آنچه از شدت بحران‌ها کاسته شده بر تکررشان افزوده شده.

سلامت باشی.  
مخلصت،

اینکه وقتی خریده باشم پیشنهاد دادم پیش از «ویراست» پیشنویس راجع به «مقررات»، «صحبت» کنیم. همین هم شد. ساعت ۱ صبح بود که تازه اولین از ۴۰ «مقررات» را تصویب کردیم. کرم‌گفت (و کل هدف من هم همین بود): چیزی نداریم جلوی کمیته که روز ۲۵ اکتبر جلسه دارد بگذاریم. باید کار را تا ۱ نوامبر به تاخیر بیندازیم. اما زیرکمیته میتواند دوباره در روز ۲۷ اکتبر جلسه بگذارد و بکوشد به نتیجه‌ای قاطع برسد. سر همین توافق شد و «اسناد» به من «تحویل» داده شد تا آن‌ها را بررسی کنم.

من میدانستم که غیرممکن است از این‌ها چیزی در آورد. برای توجیه شیوه‌ی خیلی غریبی که تصمیم گرفته بودم با آن روحیهی نقدا «تصویب» شده‌ی متون را ویرایش کنم، «بیانی‌های به طبقات کارگر» نوشتیم (که طرح اولیه نبود؛ نوعی بازبینی ماجراهای طبقات کارگر از سال ۱۸۴۵ به این طرف)؛ به این بهانه که تمام واقعیت‌های لازم در این «بیانیه» آمده و نباید یک چیز را سه بار تکرار کنیم، کل پیشنویس را عوض کردم، «بیانیه‌ی اصول» را بیرون انداختم و بالاخره ۴۰ «مقررات» را با ۱۰ مورد عوض کردم. تا جایی که «بیانیه» به سیاست بینالمللی میپردازد، به کشورها و نه ملیت‌ها اشاره کرده‌ام و روسیه را محکوم کرده‌ام و نه ملت‌های کوچک (minores gentium) را. زیرکمیته تمام پیشنهادهای من را تصویب کرد. اما مجبور شدم دو جمله راجع به «وظیفه» و «حق» و در ضمن راجع به «حقیقت، اخلاق و عدالت» در مقدمه‌ی مقررات بیاورم اما این‌ها را جوری آورده‌ام که آسیبی وارد نیآورند.

در جلسه‌ی کمیته‌ی عمومی «بیانیه‌ی» من و ... با شور و شوق بسیار تصویب شد (به اتفاق آرا). بحث راجع به شکل انتشارات و ... قرار است سه‌شنبه‌ی هفته‌ی آینده صورت بگیرد. له لوبز نسخه‌ای از «بیانیه» را برای ترجمه به فرانسوی دارد و فونتانا یکی برای ترجمه به ایتالیایی. (برای آغاز کار هفته‌نامه‌ای به نام «بیهایو» (کندو) در می‌آید که سردبیرش، فعالی از اتحادیه‌های کارگری به نام پاتر است، که شبیه «مونیتور» (نشریه‌ای فرانسوی-م) است.) قرار است خود من هم به آلمانی ترجمه‌شان کنم.

## کدام «منافع ملی»؟

«امضا محفوظ»

یکی از قویترین سازه‌های ایدئولوژیک در دست دولت‌های سرمایه داری همیشه مفهوم «منافع ملی» بوده که از آن با کاربردهای بسیاری استفاده کرده است.

اول اینکه به بهانه آن معترضین را سرکوب کرده‌اند. به عنوان مثال نشریه‌ای را با اتهام به خطر انداختن منفعت ملی توقیف میکنند و یا مخالف خود را به اتهام تهدید امنیت ملی بازداشت می‌کنند در حالی که آنچه در واقع به خطر افتاده منفعت سرمایه‌داران یا دیکتاتورهای حاکم بوده است.

د و م

آن که از مسائل ملی جهت تحریک توده‌های مردم و بسیج آنان در جهت خواسته‌های خود استفاده کرده‌اند مثل استفاده‌ای که جمهوری اسلامی از مسئله «میهن» و دفاع از آن برای گسیل توده‌های مردم به جبهه‌های جنگ هشت ساله کرد.

سوم اینکه کوشیده‌اند تا با استفاده از ناسیونالیسم و مفهوم منافع ملی تضاد طبقات کارگر و سرمایه دار را مخفی کنند و اینطور وانمود سازند که همه مردم یک کشور کاملا هم منفعت هستند و طبقات مختلف جامعه هیچگونه تضاد منافی با یکدیگر ندارند.

در مقابل گروه های چپ ایرانی اغلب مواضعی نادرست در این مورد داشته‌اند که در دو سوی افراط یا تفریط قرار گرفته‌اند. از یک سو موضع گیری برخی گروه‌های چپ هرگز تفاوت چندانی با ناسیونالیست‌های سرمایه‌دار نداشته است و به طور مجانی مسئولیت بخشی از تبلیغات ناسیونالیست‌ها را بر عهده داشته‌اند و البته از سرمایه‌داری «ملی و مترقی» دفاع کرده‌اند.

در سوی دیگر، احزابی بوده‌اند که به بهانه‌ی نفی این مفهوم، هر گونه مبارزه‌ای را که رهبران ناسیونالیست خردهورژوا یا حتی بورژوازیش آنرا به نام «منافع ملی» پیش برده‌اند طرد کرده‌اند و عرصه را به طور کامل به رهبران غیرکارگری واگذار کرده‌اند تا در آن یکپهتازی کنند و حتی طبقه کارگر را زیر پرچم ناسیونالیستی رهبری کنند.

در اینجا قصد داریم نگاهی مختصر به مساله‌ی «منافع ملی» و موضع صحیح کمونیست‌ها در مورد آن داشته باشیم.

«منافع ملی» چیست؟

### آیا اساسا چیزی به نام منافع ملی وجود دارد؟

مفهوم «منافع ملی»، در معنای معاصر آن، قاعدتا مثل خود مفهوم «ملت»، همزاد دولت نوین سرمایه‌داری است. در ایدئولوژی حاکم سرمایه‌داری، منافع ملی آن دسته منافع معرفی میشود که دولت‌ها به نمایندگی از ملت‌های خود در روابط خود با سایر کشورها در پی تحقق آن میباشند. در این تعریف چند پیشفرض عمدی و غلط وجود دارد.

اول اینکه دولت‌ها نماینده تمام ملت خویش هستند در حالی که این طور نیست، چرا که دولت‌های مدرن سرمایه‌داری نماینده یک طبقه (سرمایه دار) هستند.

دوم اینکه فرض می‌شود که تمام طبقات (ملت) دارای منافع مشترک و یکسانی هستند درحالی که منافع طبقات کارگر و سرمایه دار در تضاد کامل قرار می‌گیرند.

توضیح این دو واقعیت ساده و بنیادین برای زحمتکشان از وظایف همیشگی کمونیست‌ها است.

در عین حال اما بسیاری از نبردهای مهم مربوط به منافع زحمتکشان گاه به نام «منافع ملی» پیش برده میشود و حتی توسط خود آن‌ها نیز به همین نام شناخته میشود. در این میان ما وظیفه داریم ماهیت طبقاتی این نبردها را روشن سازیم و نشان دهیم چرا، حداقل در دوران معاصر، سرمایه‌داران هرگز نمیتوانند مدافع راستین و پیگیر این منافع باشند. برای روشن کردن بیشتر مطلب از چند مثال استفاده میکنیم.

یک- بی گمان ذخایر طبیعی کشور مانند منابع نفتی و زیرزمینی متعلق به تمام مردم است و تاراج آن به وسیله سرمایه‌داران داخلی یا خارجی به نفع مردم نیست. در مبارزات ملی شدن نفت به رهبری دکتر محمد مصدق، طبقه کارگر، خرده بورژوازی و نیز بخشی از طبقه سرمایه‌دار ایرانی (که در جبهه ملی نمایندگی میشد) نقش داشتند. اما نهایتا پس از کودتایی که با برنامه ریزی امپریالیستی آمریکا و انگلیس انجام شد، بخش عظیم همین طبقه سرمایه دار ایران بر اساس منافع مشترکی که با امپریالیست‌ها داشت به جنبش ملی شدن نفت خیانت کرد و از کودتاگران حمایت نمود.

دو- در صورت خشک شدن دریاچه ارومیه همه مردم ایران دچار ضرر خواهند شد و خشکی این دریاچه اثرات شومی بر اقتصاد و زیست مردم خواهد داشت. بنابراین حفظ ۴۷میلیون زیست نیز منفعت عموم کارگران و زحمتکشان است. هم اکنون سرمایه داران حاکم بر ایران نیز سعی می‌کنند خود را دلسوز دریاچه ارومیه نشان دهند و ادعای حل بحران دریاچه را دارند. در حالی که سیاست‌های سودجویانه آنان در ساخت سد های فراوان بر آبریزهای این دریاچه و نیز احداث پل میان گذر ارومیه - تبریز است که به فاجعه اخیر انجامیده است.

### پس، سیاست درست سوسیالیستی در مورد مساله «منافع ملی» باید چه باشد؟

یک، نیروهای سوسیالیست جامعه می‌بایست رهبری مبارزه در دفاع از منابع جامعه را به دست بگیرند و در هر گونه نبرد در این مورد که به نام «منافع ملی» در میگیرد شرکت کنند. ما خواست انتقالی ملیسازی (یعنی مالکیت دولتی) تمام ذخایر زیرزمینی و کوتاهسازی دست سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی از محیط زیست کشور را به عنوان خواستی قاطع پیش میگذاریم.

دوم، در مورد مساله‌ی نفت و توزیع درآمد نفتی که همواره از مسائل مهم و حیاتی ایران بوده است ما در مقابل هر گونه ورود مالکیت خصوصی به این دارایی مهم تمام مردم ایستادگی میکنیم. در عین حال مردم بسیاری نقاط ایران همچون کردستان، بلوچستان و خود خوزستان نفتخیز ناراضی‌های مشروعی از عدم بهره‌برداری از مزایای نفت، حتی در چارچوب توسعه‌ی سرمایه‌داری، داشته‌اند. دولت کارگری اما با قرار دادن صنعت نفت تحت کنترل دموکراتیک کارگران استفاده از آن برای توسعه‌ی سوسیالیستی موزون اقتصاد در تمام بخش‌های کشور را تضمین میکند.

سوم، باید ناپیگیری تمام احزاب سرمایه داری در نبرد برای دفاع از منابع عمومی و سوء استفاده سیاسی آنان از طرح مسائل «ملی» را افشا کرد. باید این حقیقت مورد افشاگری قرار گیرد که هر گاه هر گونه منفعت عمومی زحمتکشان با سود سرمایه داری در تناقض یک دیگر قرار می‌گیرد این طبقه بنا به ماهیت خود اولی را قربانی میکند. به عبارت دیگر در اکثر اوقات دفاع از «منافع ملی» (یعنی مثلا منابع عمومی کشور) برای طبقه سرمایه‌دار تنها در حد شعار باقی می‌ماند و در تقابل با منافع خصوصی او به راحتی پایمال می‌شود. به عنوان مثال در دوران هر دو حکومت فعلی و قبلی، بخش بزرگی از جنگل‌های شمال ایران توسط سرمایه داران سلطنتی و اسلامی برای کسب سرمایه نابود شد و به تاراج رفت با اینکه همیشه شعارهای طمطراقی در مورد حفظ این منبع عمومی مردم داده‌اند.

بی ربطی و ناپیگیری طبقه سرمایه دار در زمینه «منافع ملی»، آنگونه که خود آنرا تعریف میکنند، شعار یا ادعایی غیر منصفانه نیست، حقیقتی است که با ساده‌ترین تحلیل و با مثال‌های متعدد قابل اثبات است. طبقه‌ی کارگر با رهبری سوسیالیستی می‌تواند و باید پیگیرترین مدافع حقوق و منافع اکثریت ملت یعنی کارگران و زحمتکشان ساکن ایران باشند، چرا که منطبق آن بر اساس سرمایه و سود بیشتر نیست. طبقه‌ی کارگر اینگونه خود را «بر صدر ملت قرار میدهد» و ساختن جامع‌های نوین را آغاز میکند که در آن دنیای منافع متضاد طبقاتی خاتمه یابد و «رشد آزاد هر نفر شرط رشد آزاد همگان باشد».



# عروج و زوال انترناسیونال کمونیستی

تد گرانت - ترجمه آرش عزیز

در ۱۵ مه سال ۱۹۴۳، «کمیته اجرایی» انترناسیونال کمونیستی، کمینترن، که با سختترین جانفشانی‌ها و در سختترین شرایط در سال ۱۹۱۹ بنیان گذاشته شده بود و کمونیست‌های سراسر جهان را متحد میکرد، بیانی‌های برای احزاب عضو خود در تمام کشورها فرستاد و خواهان انحلال خود شد. در این بیانیه میخوانیم: «مدتها پیش از جنگ هر روز واضعتر میشد که تا جایی که موقعیت داخلی و همچنین بینالمللی هر کشور پیچیده‌تر میشود، حل مشکلات جنبش کارگری هر کشور واحد از طریق نوعی مرکز بینالمللی با موانع رنداشدنی روبرو خواهد بود.» این بیانیه سپس صراحتاً اعلام میکند: «انترناسیونال کمونیستی به عنوان مرکز راهنمایکننده‌ی جنبش کارگری بینالمللی به این وسیله منحل میشود.» واقعیت صاف و ساده بود: استالین برای خوشایند متحدینش در جنگ جهانی دوم، چرچیل و روزولت، بزرگترین دشمن بینالمللی آن‌ها، کمینترن، را با یک حرکت منحل کرده بود. مقاله‌ی حاضر که تقریباً بلافاصله پس از این اقدام استالین (کمتر از یک ماه بعد) توسط یکی از رهبران وقت تروتسکیست‌های بریتانیا نوشته شده است، نگاه مختصری است به سیری که منجر به انحطاط و سرنگونی آن ستاره‌ی درخشان جنبش کمونیستی جهان شد.

آمد. انقلاب روسیه موجی از تب انقلابی را در صفوف طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان به راه انداخت. برای توده‌های جنگزده، مایوس و تلخکام، کمینترن پیغامی از امید، از الهام و از شجاعت بود که راه نجات از آشوب خونینی که سرمایه‌داری جامعه را در آن فروبرده بود نشان میداد. کمینترن به عنوان نتیجه‌ی مستقیم خیانت و تجزیه‌ی انترناسیونال دوم متولد شد که از طبقات حاکم در جنگ قبلی حمایت کرده بود.

نشان تجزیه‌ی امپریالیسم و سرمایه‌داری انقلاب‌ها در آلمان،

اتریش، مجارستان، موقعیت‌های انقلابی در ایتالیا، فرانسه و حتی بریتانیا بود. شبخ انقلاب سوسیالیستی بر سراسر اروپا چنگ انداخته بود. خاطرات و نوشته‌های تقریباً تمام سیاستمداران بورژوازی آن زمان شاهد نومیدی و فقدان اعتماد به نفس بورژوازی در مقابله با این واقعیت است که کنترل اوضاع از دستشان خارج شده بود. سوسیال دموکراسی، سرمایه‌داری را نجات داد.

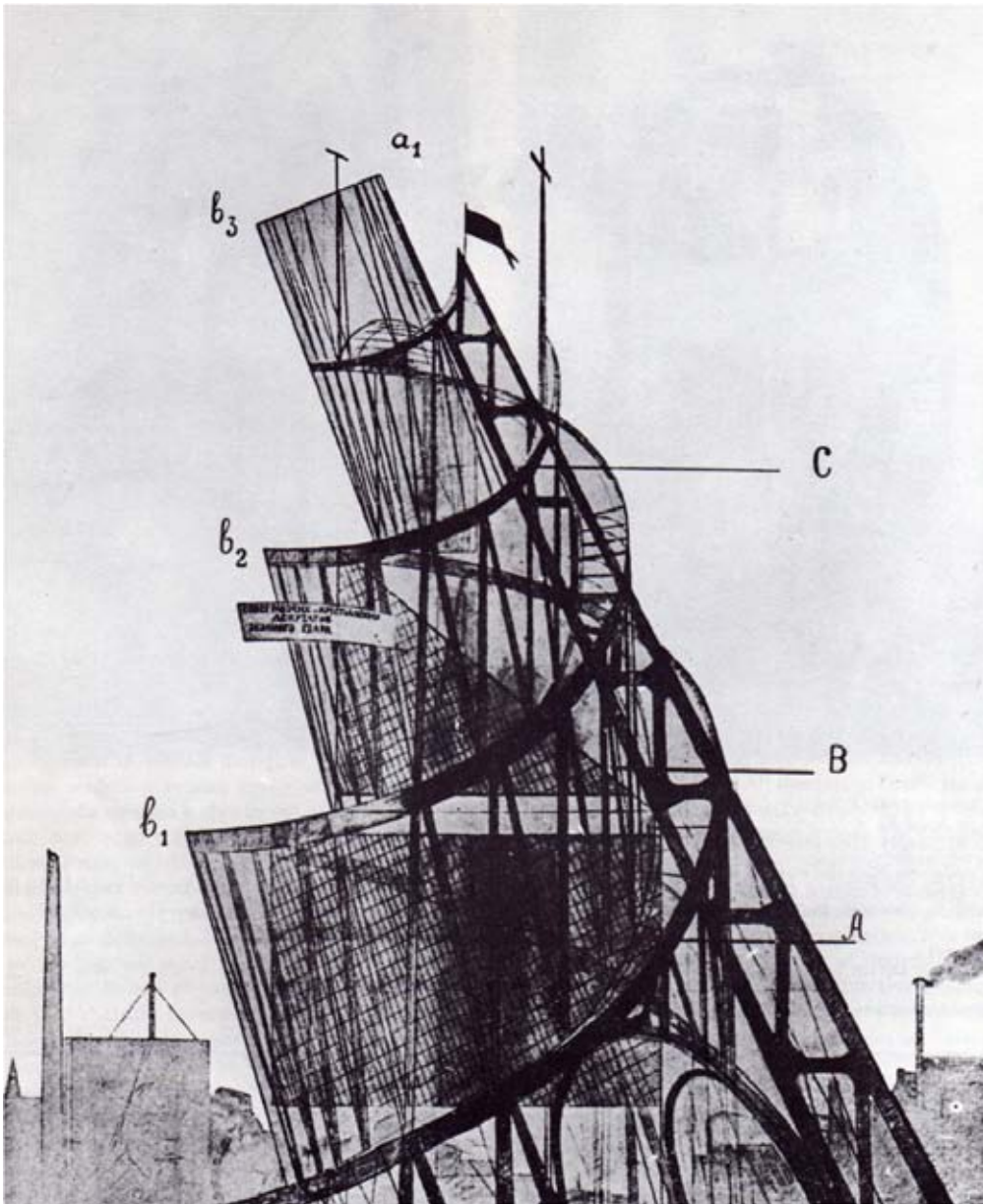
بوروکراسی‌های قدرتمند اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیالیست

انترناسیونال سوم رسماً به خاک سپرده شده است. به خارت‌ترین و حقیرترین شیوه‌ای که میتوان تصور کرد، از صحنه‌ی تاریخ کنار رفته است. استالین با عجله و بی مشورت با هیچ یک از احزاب عضو، تا چه برسد به صفوف اعضای آن‌ها در سراسر جهان، بی هیچ بحث و تصمیم دموکراتیک، در نتیجه‌ی فشار امپریالیسم آمریکا، خائنانه کمینترن را کنار گذاشته است.

برای اینکه بفهمیم چطور این سازمان که وحشت و نفرت کل جهان سرمایه‌داری را برانگیخت به درخواست سرمایه‌داری به چنین پایان نامیمونی رسیده است، لازم است

مختصراً عروج طوفانی و زوال حتی طوفانتر انترناسیونال را واری کنیم. حکم انحلال آن تنها اعلام رسمی واقعیتی بود که تمام مردم مطلع مدت‌ها است میدانند؛ که کمینترن، به عنوان عاملی برای سوسیالیسم جهانی، مرده بود و از اهداف و جهت‌های اولیه‌اش فاصله گرفته بود. فرود آن مدت‌ها قبل پیشبینی شده بود و خیرش را داده بودند.

انترناسیونال سوم از دل فروپاشی سرمایه‌داری در جنگ قبلی بیرون



خود را بر صدر خیزش توده‌ها قرار دادند و آنرا به مجراهای بیخطر کشاندند. در آلمان، نوسک و شایدمن با یونکرها و سرمایه‌داران دسیسه ریختند تا انقلاب را نابود کنند. شوراها، کارگران، سربازان، ملوانان، دهقانان و حتی دانشجویان که از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ سر بر آورده بودند قدرت را در دستان خود داشتند. سوسیال دموکرات‌ها قدرت را به سرمایه‌داران باز پس دادند.

آنان قرار بود به تدریج و آرام و صلحآمیز (چنانکه مفاهیم تفویض‌گرایان توضیح میداد) سرمایه‌داری را به سوسیالیسم متحول کنند. در ایتالیا، تا سال ۱۹۲۰ کارگران کارخانه‌ها را تصاحب کرده بودند. حزب سوسیالیست به جای رهبری کارگران به سوی فتح قدرت از شان خواست دست از اعمال «مغایر با قانون اساسی» بردارند. در سراسر اروپا داستان همین بود. نتیجه‌ی این برنامه امروز واضح است. بدترین استبداد و خونین‌ترین جنگ در تاریخ سرمایه‌داری. اما دقیقا بخاطر فروپاشی سوسیالیسم بین‌المللی در انترناسیونال دوم، که به مارکسیسم خیانت کرده بود، انترناسیونال سوم تشکیل شد.

لنین در همان آغاز جنگ قبلی (جنگ جهانی اول) شجاعانه فراخوان به تشکیل انترناسیونال سوم داده بود. انترناسیونال سوم رسماً در مارس ۱۹۱۹ افتتاح شد. اهداف و مقاصد اعلام‌شده‌اش سرنگونی سرمایه‌داری جهانی و ساختن زنجیرهای جهانی از جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی متحد بود که به «اتحاد شوروی» بپیوندند که خود نه به عنوان موجودیتی مستقل که تنها به عنوان پایگاه‌ی برای انقلاب جهانی تصور میشد. سرنوشت آن با سرنوشت انقلاب جهانی تعیین میشد و به آن گره خورده بود. تشکیل انترناسیونال سوم فوراً به ایجاد احزاب کمونیست قدرتمند در سراسر مهم‌ترین کشورهای جهان انجامید. در آلمان، فرانسه، چکسلواکی و سایر کشورها، احزاب کمونیست با عضویت توده‌ای ایجاد شدند. در بریتانیا حزب کمونیست کوچکی با نفوذ قابل توجه شکل گرفت. سیر رویدادها به نظر موفقیت انقلاب جهانی در دوره‌ی بعدی را تضمین میکرد. احزاب کمونیست در اروپا به تدریج شمار اعضا و نفوذ خود را در مقابل سوسیال دموکراسی افزایش میدادند.

جنگ قبلی موفق به حل هیچ یک از مشکلات سرمایه‌داری جهانی نشد. در واقع آن‌ها را بدتر از پیش کرد. سرمایه‌داری، به قول لنین، در «ضعیف‌ترین حلقه»ی خود در هم شکسته بود. تلاش برای نابودی جمهوری جوان شوروی با جنگ‌های دخالتجویانه به کلی ناکام ماند. سرمایه‌داری آلمان، قویترین در اروپا، خود را تهی‌شده از منابعش و بخشی از مناطق ارضیاش یافت در حالی که مخارج کمرشکن غرامت‌ها را بر دوشش انداخته بودند و عموماً آنرا در موقعیتی بعید قرار داده بودند. امپریالیست‌های بریتانیا و فرانسه، «پیروزان» جنگ جهانی قبلی، در موقعیتی قرار داشتند که اساساً چندان بهتر از آلمان نبود.

توده‌های کشورهای مستعمراتی و نیم‌مستعمراتی با انقلاب روسیه جان گرفته بودند و در شور و تدارک انقلاب بودند. توده‌ها در خانه بی‌آرام و قرار بودند و موقعیت اقتصادی امپریالیسم انگلستان-فرانسه نسبت به سرمایه‌داری ژاپن و آمریکا به طرز قابل توجهی تضعیف شده بود. در چنین فضای بین‌المللی بود که بحران در سال ۱۹۲۳ در آلمان

در گرفت. آلمان با ظرفیت مولده‌ی بالای خود به دست محدودیت‌های تحمیلی ورسای فلج شده بود و اکنون ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر سرمایه‌داری جهانی بود.

ناکامی آلمان در پرداخت قسط غرامت‌های خود باعث شد سرمایه‌داران فرانسه به روهر (منطقه‌ی صنعتی مهمی در غرب آلمان که به دست فرانسه و بلژیک اشغال شد-م) سرازیر شوند. همین کار، فروپاشی اقتصاد آلمان را تکمیل کرد و بورژوازی آلمان کوشید بار را به دوش طبقات کارگر و متوسط بگذارد. ارزش مارک از ۲۰ به ۴۰ نسبت به پوند در ماه ژانویه به ۵ میلیون در ماه ژوئیه و ۴۷ میلیون در پایان ماه اوت رسید. توده‌های برآشفته‌ی آلمان به کمونیسم روی آوردند.

چنانکه برنر، رهبر وقت حزب کمونیست، در جلسه‌ی کمیته اجرایی کمینترن گفت: «نشانه‌های جنبش انقلابی خیزانی موجود بود: موقتا اکثریت کارگران را پشت خود داشتیم و در این موقعیت باور داشتیم که در شرایط مساعد بلافاصله به سوی حمله حرکت میکنیم...» اما متأسفانه رهبری انترناسیونال موفق نشد از این آزمون موفق بیرون بیاید و از فرصت استفاده کند. موفقیت در آلمان لاجرم به پیروزی در سراسر اروپا میانجامید. اما همچون روسیه در ۱۹۱۷، در آلمان ۱۹۲۳ نیز بخش‌هایی از رهبری پا پس کشیدند.

استالین، با اپورتونیسم ماهوی خود، دستور داد حزب آلمان از دست زدن به هر گونه عملی «منع» شود. نتیجه آنکه فرصت مناسب برای فتح قدرت در آلمان از دست رفت و کمونیست‌ها در آلمان شکست را از سر گذراندند. کشتی انقلاب در بلغارستان نیز به دلایلی مشابه به ساحل شکست نشست. اما شکست‌های انقلاب در اروپا که به علت ناکامی رهبری صورت گرفت ناگزیر به عواقب جدی انجامید. چنانکه لنین، در مطرح کردن فوریت ضرورت تدارک برای قیام در روسیه‌ی ۱۹۱۷، نوشته بود: «موفقیت انقلاب روسیه و جهان وابسته به مبارزه و تقلایهایی در ظرف دو سه روز است.» (از مقاله‌ی «نصیحتی از یک ناظر»، نوشته‌ی ۱۸ اکتبر ۱۹۱۷ (۲۱ اکتبر در تقویم جدید) - اولین بار در ۷ نوامبر ۱۹۲۰، سومین سالگرد انقلاب اکتبر، در شماره‌ی ۲۵۰ روزنامه‌ی «پراودا» منتشر شد -م).

ناکامی انقلاب جهانی و انزوای اتحاد شوروی، در کنار عقبماندگی، خستگی و نومیدی توده‌های شوروی که سال‌ها جنگ، محرومیت‌های شدید و رنج و زجر را در طول جنگ داخلی و دخالت خارجی از سر گذرانده بودند، در کنار نومیدی و استیصال آن‌ها از به بست خوردن امیدشان به رسیدن کمک از سوی کارگران اروپا: تمام این‌ها لاجرم به ارتجاع درون شوروی انجامید.

استالین که در این زمان شاید به طور ناخودآگاه منافع بوروکراسی ارتجاعی و محافظه‌کاری را بازتاب میداد که تازه خود را بالاتر از توده‌های شوروی میکشید، در سال ۱۹۲۴ به تئوری تخیلی و ضدلنینیستی «سوسیالیسم در یک کشور» رسید. این «تئوری» نتیجه‌ی مستقیم شکستی بود که انقلاب در آلمان از سر گذرانده بود. این نشانی از پشت کردن به اصول انترناسیونالیسم انقلابی بود که انقلاب روسیه بر بنیان آن استوار شده بود و انترناسیونال کمونیستی بر بنیان گذاشته شده بود.

استالین، در تشیع جنازه‌ی لنین در ژانویه ۱۹۲۴، از زور عادت و در دنبال کردن سنت انقلاب روسیه، اعلام کرد: «رفیق لنین با ترک ما وفاداری به انترناسیونال کمونیستی را بر دشمنان گذاشت. رفیق لنین، ما به تو سوگند یاد میکنیم، که جانمان را وقف گسترش و تقویت اتحاد کارگران تمام جهان، انترناسیونال کمونیستی، کنیم.» (به نقل از کتاب «استالین»، نوشته‌ی تروتسکی، فصل ۱۲، بخش ۲). در آن زمان روح او هم خبر نداشت که تئوری سوسیالیسم در یک کشور اتحاد شوروی و کمینترن را به کجا میکشاند.

تاریخ کمینترن از آن روزها تا حدود بسیاری با سیاست‌های زیگزراگی بوروکراسی شوروی گره خورده است. لنین با اصرار سرنوشت اتحاد شوروی را با سرنوشت طبقه‌ی کارگر جهان، و بخصوص پیشتاز آن، کمینترن، مرتبط میدانست. حتی در سوگند ارتش سرخ، سربازان سرخ به وفاداری به طبقه‌ی کارگر بینالمللی سوگند میخوردند. در واقع ارتش سرخ نه به عنوان نیروی مستقل «ملی» که به عنوان یکی از ابزار انقلاب جهانی دانسته میشد.

البته که استالین مدت‌ها است تمام این چیزها را عوض کرده است. تروتسکی، به همراه لنین، که در سال‌های آخر زندگیش با نگرانی شاهد تحولات موجود بود، مبارزه علیه بوروکراتیزه شدن حزب بلشویک و دولت شوروی را در سال ۱۹۲۳ آغاز کرده بودند. لنین در مورد خطرات انحطاطی هشدار میداد که دولت شوروی را تهدید میکرد.

در فضای ارتجاع روزافزون، در سطح ملی و بینالمللی، مبارزه بین انترناسیونالیست‌ها و ترمیدوری‌ها به مرحله‌ای حاد رسید. تروتسکی، در ائتلاف با لنین، خواهان احیای دموکراسی کامل درون حزب بلشویک و شوراها شده بود. لنین، در جستجوی این هدف، خواهان حذف استالین از سمت دبیر کلی حزب شده بود چرا که او نقطه محوری شده بود که بوروکراسی حول آن متبلور میشد.

پس از مرگ لنین، زینوویف، کامنف و استالین، ملقب به «سه‌گانه» (ترویکا)، موفق به جلب نظر کمیته مرکزی در عدم توجه به نصیحت لنین شدند و کارزاری علیه افکار لنین که تروتسکی پیش می‌گذاشت، آغاز کردند و دست به ابداع جعلی افسانه‌ی «تروتسکیسم» زدند. سرنوشت کمینترن وصل به سرنوشت حزب بلشویک اتحاد شوروی بود که از طریق جاه و مقام و تجربه‌ی آن طبیتا نیروی غالب در انترناسیونال بود.

انتقال از سیاست انقلاب جهانی به سیاست سوسیالیسم در یک کشور نشان از چرخشی شدید به راست در کمینترن بود. در روسیه، زینوویف و کامنف اکنون با این سیاست ضدمارکسی که استالین پیش می‌برد مجبور به مخالفت با او شدند. آنان به ائتلافی با تروتسکی و حامیانش پرتاب شدند. استالین، به همراه بخارین، مخالف سیاست صنعتی‌سازی روسیه از طریق یک مجموعه برنامه‌های پنج ساله که اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی پیشنهاد میداد، بود. اینجا بود که او جمله‌ی معروف خودش را در پلنوم کمیته مرکزی در آوریل ۱۹۲۷ گفت که «تلاش برای ساختن سد هیدروالکتریک دنیپرستوی برای ما مثل این است که موژیک (واژه‌ی روسی به معنای دهقان-و.) به جای گاو، گرامافون بخرد.» (به نقل از «انقلابی که به آن خیانت شد»، تروتسکی، فصل دوم).

حتی در پایان سال ۱۹۲۷، در زمان تدارک کنگره‌ی پانزدهم حزب، که وظیفه‌اش اخراج اپوزیسیون چپ بود، مولوتوف مدام میگفت: «ما نباید به

توهامات حقیر دهقانی راجع به کلکتیوازیسیون توده‌های وسیع بیافتیم. این کار در شرایط حاضر دیگر ممکن نیست.» (به نقل از «انقلابی که به آن خیانت شد»، تروتسکی، فصل دوم). سیاست درون روسیه این بود که به کولاک‌ها (دهقانان ثروتمند) و نپمن‌ها (سرمایه‌داران شهرها - که نام خود را از «نپ»، «سیاست نوین اقتصادی» سال ۱۹۲۱ می‌گرفتند) فضای کامل برای رشد اقتصادی داده شود. بهترین نشان این سیاست شعاری بود که بخارین، با حمایت کامل استالین، ابداع کرد و به سوی دهقان‌ها روانه کرد: «خود را غنی سازید!»

سیاست کمینترن اکنون بسیار به سوی راست هل داده شد و مشغولیت استالین یافتن متحدینی برای «دفاع از اتحاد شوروی در مقابل حمله» بود. کمینترن فی‌الحال به نقش نگهبان مرزی تقلیل داده میشد. اختلافات درون حزب بلشویک و انترناسیونال بر سر مسأله‌ی انقلاب چین و اوضاع در بریتانیا بالا گرفت. در چین، در سال‌های ۷-۱۹۲۵، انقلاب میلیون‌ها نفر را در آسیا به صحنه‌ی عمل کشانده بود. کمینترن، به جای اتکا به کارگران و دهقانان برای انجام انقلاب، چنانکه سیاست لنینیستی در روسیه بود، ترجیح داد به سرمایه‌داران و ژنرال‌های چینی اتکا کند.

اپوزیسیون چپ در مورد عواقب این سیاست هشدار داد. حزب کمونیست چین تنها حزب کارگری در چین بود و نفوذی غالب بر طبقه‌ی کارگر داشت؛ دهقان‌ها به نمونه‌ی موجود در روسیه نگاه میکردند تا با تصرف زمین، راه نجاتی از قرن‌ها درد و رنج به دست دار و دسته‌های زمینداران پیدا کنند. اما کمینترن لجوجانه حاضر به گام برداشتن در راه استقلال طبقه‌ی کارگر که لنین به عنوان پیششرط سیاست کمونیستی در رابطه با انقلابات بورژوادموکراتیک و ضدامپریالیستی در شرق بر آن تاکید کرده بود، نشد.

در عین حال سیاستی مشابه در بریتانیا، که در آن توده‌ها روندی از رادیکالسازی شدید را از سر می‌گذراندند، دنبال شد. اتحادیه‌های کارگری روسیه به عنوان وسیله‌ای برای مبارزه علیه دخالت خارجی علیه اتحاد شوروی توافق‌نامه‌های با شورای عمومی «کنگره اتحادیه‌های کارگری» (بریتانیا-م) امضا کردند. گرایش به سمت تحولات انقلابی در بریتانیا را میتوان در این واقعیت دید که یک میلیون عضو، یک چهارم اعضای اتحادیه‌های کارگری، در «جنش اقلیت» سازمان یافته بودند. تروتسکی در تحلیل اوضاع بریتانیا درگرفتن اعتصابی عمومی را پیشبینی کرده بود.

وظیفه‌ی حزب کمونیست و انترناسیونال کمونیستی میبایست تدارک کارگران برای اجتناب‌ناپذیری خیانت رهبری اتحادیه‌های کارگری میبود. در عوض در ذهن کارگران بذر توهم پاشیدند بخصوص با توجه به اینکه بوروکرات‌های اتحادیه‌ها، خود را با توافق‌نامه‌شان با اتحادیه‌های کارگری روسیه پوشانده بودند و از جایگاه و مقام آن‌ها همچون شنلی برای پنهان کردن خود استفاده میکردند. پس از خیانت به اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ توسط بوروکراسی اتحادیه‌ها، تروتسکی خواهان این شد که اتحادیه‌های کارگری روسیه روابط خود با «کنگره اتحادیه‌های کارگری» را قطع کنند. استالین و کمینترن حاضر به این کار نشدند.

رهبری اتحادیه‌های کارگری بریتانیا پس از استفاده از «کمیته‌ی انگلیس و روسیه» تا زمانی که به آن نیاز داشتند، بیش از یک سال پس از اعتصاب عمومی، روابط خود را قطع کردند. کمینترن زوزه سر داد که ای وای به ما خیانت شده. اما در عین حال حزب کمونیست جوان بریتانیای کبیر که باید در نتیجه‌ی این رویدادهای بزرگ اعضای

خود را چندین بار افزایش میداد به دست سیاست بینالملل فلج و گمراه شد، به کلی بیاعتبار شد و نفوذش میان توده‌ها کاهش یافت. این شکست‌های بعدی انترناسیونال، به علت مستقیم سیاست استالین و بوروکراسی، در روندی که در نگاه اول متناقض به نظر می‌رسد، به افزایش قدرت بوروکراسی درون اتحاد شوروی انجامید.

توده‌های شوروی از این شکست‌های جدید پرولتاریای بینالمللی بیشتر مایوس و مستاصل شدند و روحیهشان زوالی بیشتر یافت. این شکست‌ها نتیجه‌ی مستقیم سیاست استالین و بوروکراسی بود و به تقویت بیشتر سیطره‌ی آن‌ها بر اتحاد شوروی منجر شد. اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی که این تحولات را به درستی تحلیل و پیشبینی کرده بود اکنون از حزب بلشویک و از بینالملل اخراج شد.

نتایج درونی سیاست استالین اکنون منجر به رشد هشداردهنده‌ی قدرت و نفوذ کولاک‌ها و نپمن‌ها شده بود. اتحاد شوروی در لبه‌ی پرتگاه فاجعه قرار گرفته بود. استالین و بوروکراسی به سراسیمگی و وحشت افتادند و مجبور شدند کاریکاتوری از همان سیاستی را اتخاذ کنند که تروتسکی و همفکرانش بخاطر آن اخراج شده بودند. «برنامه‌های پنج ساله» که استالین چنان سرسختانه علیه‌شان جنگیده بود در روسیه آغاز به کار کردند.

بر بنیان این تولید برنامه‌ریزی‌شده است که اتحاد شوروی به بزرگترین موفقیت‌های خود دست یافت و شوروی امروز نیز در جنگ خود را بر همین بنیان نهاده است. در عین حال، چرخش سراسیمه به سوی چپ در داخل کشور در چرخش سراسیمه به سوی چپ در سطح بینالمللی بازتاب یافت. استالین در تلاش‌های خود برای اتکا به عناصر سرمایه‌داری در چین و آشتی با سوسیال دموکراسی بدجوری انگشتان خود را سوزانده بود. او اکنون انترناسیونال را ناگهان به جهت مخالف کشاند. بر خلاف اساسنامه‌ی انترناسیونال، چهار سال خبری از برگزاری کنفرانس نبود. (سپس) کنفرانس جدیدی فراخوانده شد که رسماً برنامه‌ی انترناسیونال کمونیستی را معرفی کرد. کنفرانس در ضمن پایان ثبات سرمایه‌داری و آغاز آنچه «دوره‌ی سوم» نامید، اعلام کرد. این قرار بود به دوره‌ی فروپاشی نهایی سرمایه‌داری جهانی بیانجامد. در عین حال سوسیال دموکراسی، طبق تئوری استالین که روزی معروف بود (اما اکنون مدفون شده است)، خود را به «سوسیال فاشیسم» متحول کرده بود. اکنون دیگر توافقی با «سوسیال فاشیست‌ها» ممکن نبود. آن‌ها خطر اصلی پیش روی طبقه‌ی کارگر بودند و باید نابود میشدند.

درست در همین دوره بود که زوال اقتصادی بیسابقه‌ی ۳۳-۱۹۲۹ بر جهان تاثیر گذاشت. بخصوص بر آلمان. کارگران آلمان به موقعیت تحقیر و بدبختی پرتاب شدند و طبقات متوسط ویران شدند. نرخ بیکاری آلمان مدام بالا و بالاتر رفت و در اوج خود به ۸ میلیون نفر رسید. طبقه‌ی متوسط، که از انقلاب ۱۹۱۸ هیچ چیز به کف نبرده بود و از ناکامی کمونیست‌ها برای قدرت گرفتن در سال ۱۹۲۳ مایوس بود، اکنون در حال زار و استیصال برای مشکلات خود در راهی متفاوت دنبال راهحل میگشت.

فاشیست‌ها که از سرمایه‌داران یارانه و پشتیبانی مالی می‌گرفتند آرام آرام به بنیانی توده‌ای در آلمان دست یافتند. در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰ نزدیک به شش و نیم میلیون رای گرفتند. تروتسکی و هوادارانش علیرغم اخراج خود از انترناسیونال کمونیستی هنوز خود را بخشی از آن میدانستند و با اصرار خواهان بازگشت به صفوف آن بودند.

در عین حال این سیاست خودکشی را که کمینترن اکنون اتخاذ کرده بود از سر انتقادی تند و تیز گذراندند. در عوض خواهان بازگشت به سیاست واقعگرایانه‌ی لنینیستی شدند: جبهه‌ی متحد به عنوان راهی برای جلب توده‌ها به کمونیسم در عمل و از طریق تجربه‌ی خودشان.

با پیروزی هیتلر در صندوق‌های رای، تروتسکی آژیر را به صدا در آورد. او در جزوه‌های با عنوان «چرخش در انترناسیونال کمونیستی - موقعیت در آلمان» فراخوان به کارزاری داد، که «اپوزیسیون چپ بینالمللی» در کمینترن (نامی که تروتسکیست‌ها به خود میدادند) سه سال پیش برد. تروتسکیست‌ها در آلمان، فرانسه، آمریکا، بریتانیا، در آفریقای جنوبی دوردست و در تمام کشورهای که گروه‌هایی داشتند کارزاری به راه انداختند و خواهان آن شدند که حزب کمونیست آلمان کارزاری برای جبهه‌ی متحد با سوسیال دموکرات‌ها جهت جلوگیری از به قدرت رسیدن هیتلر به راه اندازد.

حزب کمونیست آلمان به دستور مستقیم استالین و کمینترن این سیاست را به عنوان سیاست «سوسیال فاشیستی» ضدانقلابی محکوم کرد. آن‌ها پافشارانه علیه سوسیال دموکراسی به عنوان «دشمن اصلی» طبقه‌ی کارگر جنگیدند و گفتند فرقی بین دموکراسی و فاشیسم وجود ندارد. «روته فانه» (پرچم سرخ-م)، ارگان حزب کمونیست آلمان، در سپتامبر ۱۹۳۰، اعلام کرد: «دیشب بزرگترین روز آقای هیتلر بود اما این باصلاح پیروزی انتخاباتی نازی‌ها آغاز پایان است.» (۱۵ سپتامبر، ۱۹۳۰).

کمینترن در تمام این سال‌ها به مسیر مرگبار خود ادامه داد. وقتی هیتلر در سال ۱۹۳۱ همه‌پرسی سازمان داد تا دولت سوسیال دموکرات در پروس را سرنگون کند، کمونیست‌های آلمان به اصرار مستقیم استالین و کمینترن به همراه نازی‌ها علیه سوسیال دموکرات‌ها رای دادند. حتی در مه ۱۹۳۲، روزنامه‌ی «دیلی ورکر» در بریتانیا میتوانست مفتخرانه اینگونه به تروتسکیست‌ها برای سیاستشان در آلمان حمله کند: «قابل توجه است که تروتسکی از جبهه‌ی متحدی بین احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات علیه فاشیسم دفاع میکند. در زمانی مثل زمان حال راهنمایی طبقاتی از این ویرانگرتر و ضدانقلابی‌تر پیدا نمیشود.»

تا همین زمان تروتسکی چهار جزوه و ده‌ها مقاله و بیانیه نوشته بود؛ تروتسکیست‌های بینالمللی همه‌جا از هر راه استفاده کردند تا به کمینترن فشار بیاورند که سیاست خود را عوض کند. این کارها ره به جایی نبرد. در ژانویه‌ی ۱۹۳۳، هیتلر توانست بی هیچ مخالفت سازمانیافته در کشوری به قدرت برسد که سازمانیافته‌ترین طبقه‌ی کارگر و قویترین حزب کمونیست بیرون روسیه را داشت.

برای اولین بار در تاریخ، ارتجاع توانست بی هیچ مقاومتی از سوی طبقه‌ی کارگر قدرت را فتح کند. حزب کمونیست آلمان ۶ میلیون حامی داشت، سوسیال دموکراسی ۸ میلیون بود - آن‌ها در کنار هم قدرتمندترین نیرو در آلمان بودند. حزب کمونیست آلمان با این خیانت تا همیشه محتوم به فنا شد.

اما کمینترن اصلاً متوجه ماهیت فاجعه نبود. در عوض قاطعانه از سیاست حزب کمونیست آلمان و بینالملل به عنوان سیاستی کاملاً درست حمایت کرد. سازمانی که قادر به آموختن از درس‌های تاریخ نباشد محتوم به فنا است. «انترناسیونال کمونیستی» به عنوان نیرویی برای سوسیالیسم جهانی مرده بود. «اپوزیسیون چپ بینالمللی» از آن جدا شد و ضرورت انترناسیونالی جدید را اعلام کرد. اما آنچه برای آن



پیشتازی که از خیر تلاش برای اصلاح کمینترن گذشته بود واضح بود نمیتوانست برای توده‌های وسیع واضح باشد. تنها رویدادهای بزرگ میتوانست به آن‌ها بیاموزد.

انترناسیونال کمونیستی این سیاست غلط را تا سال ۱۹۳۴ ادامه داد. وقتی فاشیست‌ها در فرانسه، که از موفقیت‌های فاشیسم در اتریش و آلمان، سر شوق آمده بودند، دست به تظاهرات مسلح برای سرنگونی پارلمان و دولت لیبرال زدند، حزب کمونیست دستور تظاهرات در کنار آن‌ها را داد. اما اکنون تمام آن خطری که هیتلر برای اتحاد شوروی داشت بر همگان واضح بود. استالین و بورکراسی سراسیمه شدند. استالین که با نخوت و کلبیمسلیکی اعتقادی نسبت به قابلیت کمینترن به عنوان ابزار انقلاب جهانی نداشت، آنرا با صراحت بیشتر به ابزار سیاست خارجی روسیه بدل ساخت.

هر سازمانی در جامعه‌ی طبقاتی که نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر نباشد لاجرم تحت فشار و نفوذ بورژوازی قرار میگیرد. استالین، در جستجوی خود برای متحدین، اکنون به بورژوازی بریتانیا و فرانسه روی آورد. سیاست «جبهه‌ی خلق» در آخرین کنگره‌ی انترناسیونال که در سال ۱۹۳۵ برگزار شد، آغاز و اتخاذ شد. این سیاست ائتلاف با سرمایه‌داران لیبرال همانی است که لنین تمام زندگیش علیه آن مبارزه کرد. این مرحله‌ی جدیدی در انحطاط کمینترن و اولین دولت کارگری بود.

با عروج هیتلر، باز هم به علت سیاست‌های استالین، سیطره‌ی بوروکراسی درون اتحادیه شوروی بیش از پیش افزایش یافت. امروز، کاست بوروکراتیک خود را بیش از پیش فرای توده‌های شوروی قرار داده و بر قدرت خود افزوده. اما این انحطاط مدام تغییراتی کیفی با خود داشته است. استالینیسم که زمانی تنها ناتوان از تضمین چیزی به جز شکست برای طبقه‌ی کارگر جهانی بود اکنون مخالف انقلاب کارگری در سایر کشورها شده است. محاکمه‌های مسکو، به قتل رساندن بلشویک‌های قدیمی، تصفیه‌ها، قتل و تبعید ده‌ها هزار از گل‌های سرسبد کارگران کمونیست روسیه، ضدانقلاب استالینیستی درون اتحاد شوروی را تکمیل کرد.

رویدادهای فرانسه و اسپانیا در ذهن هر فرد انقلابی تر و تازه‌اند. کمینترن نقش اصلی را در نابودی انقلابی که میتوانست به دست بیاید بازی کرد. در واقع، نشان داد که اکنون پیشتاز مبارز ضدانقلاب است. شکست‌های طبقه‌ی کارگر جهانی لاجرم به جنگ جهانی جدید انجامید. طرفه آنجا که جنگ با معاهده‌های بین هیتلر و استالین آغاز شد. اینگونه استالین ضرباتی جدید به طبقه‌ی کارگر جهانی و کمینترن فرو آورد. اکنون دوباره پشتک زد و مشغول کارزاری برای صلح به نفع هیتلر، به همراه سیاست «انقلابی» ماهرانه و جعلی، شد.

چنانکه تروتسکی در پیشبینی خود از توافقنامه‌ی استالین-هیتلر در مقال‌های در مارس ۱۹۳۳ بازگو کرد:

«گرایش بنیادین سیاست بینالمللی استالین در سال‌های اخیر چنین بوده است: او جنبش‌های طبقه‌ی کارگر را همانطور معامله میکند که نفت و منگنز و سایر کالاها را. در این گفته سرسوزنی مبالغه در کار نیست. استالین به بخش‌های کمینترن در کشورهای مختلف و به مبارزه‌ی آزادیبخش ملت‌های تحت ستم همچون پول خردی در معامله با قدرت‌های امپریالیستی مینگرد. کمک فرانسه را که میخواهد، پرولتاریای فرانسه را زیر یوغ بورژوازی رادیکال میگذارد. وقتی باید از چین علیه ژاپن دفاع کند، پرولتاریای چین را زیر یوغ کومینتانگ

میگذارد. اگر با هیتلر به توافق رسید چه میکند؟ شکی نیست که هیتلر برای خفه کردن حزب کمونیست آلمان نیاز چندانی به کمک استالین ندارد. تازه، وضعیت ناچیزی که این حزب خود را در آن مییابد با تمام سیاست پیشینی آن تضمین شده است. اما احتمال بسیاری دارد که استالین بپذیرد تمام یارانه‌هایی که به کار غیرقانونی در آلمان وازیر میشود قطع کند. این یکی از کوچکترین امتیازاتی است که او میبایست بدهد و او حاضر به انجام آن خواهد بود. در ضمن باید انتظار داشت آن کارزار پر سر و صدا و هیستریک و توخالی علیه فاشیسم که کمینترن در چند سال گذشته پیش برده است رندانه جمع میشود.»

این سیاست استالین و «جسد متفعن» کمینترن با اشغال اتحاد شوروی به دست نازی‌ها چونان ویران شد که جای بازگشت نبود. کمینترن باید پشتک و وارویی دیگر میزد و باز خود را به فرش زیر پای روزولت و امپریالیسم بریتانیا بدل میکرد. اما با اتکای بیشتر استالین به امپریالیسم آمریکا و بریتانیا، فشار بیشتر از سوی «متحدین» سرمایه‌دار هم آمد. امپریالیسم آمریکا بخصوص خواهان پایان کمینترن به عنوان تضمین نهایی در مقابل خطر انقلاب اجتماعی در اروپا پس از سقوط هیتلر بود.

این مراسم وانمود کردن دیرین دیگر تمام شده. استالین کمینترن منحط را منحل کرده. او با این کار علنا اعلام میکند که تا جایی که به بقیه‌ی جهان باز میگردد طرف ضدانقلاب سرمایه‌داری را گرفته است. اما امپریالیست‌ها که استالین را مجبور کرده‌اند در ازای امتیازات و چانه‌زنی‌هایی از سوی خودشان، این مبادله را انجام دهد، متوجه عواقب آن نشده‌اند. این کار نمیتواند جلوی آمدن انقلاب‌های جدید در سراسر جهان را بگیرد و چنین نخواهد کرد. کمینترن در کمتر از دو دهه پس از آغاز انحطاط خود موقعیت‌های مطلوب در بسیاری کشورها را ویران کرده است.

دهه‌های پیش رو شاهد انقلابات بسیار با فروپاشی و تجزیه‌ی سرمایه‌داری خواهد بود. حتی دوره‌ی خوشونتبار و پرتنش بین دو جنگ نسبت به دوره‌ی پیش رو به نسبت آرام تلقی خواهد شد. بر این زمینه‌ی طوفان‌ها و تلاطمات، ابزاری واقعی برای انقلاب جهانی ساخته میشود. آنچه کارگران در دهه‌های گذشته، بیرون از روسیه، نداشتند، حزب بلشویک کارگری و رهبری بلشویکی بود. روزهای بزرگ کمینترن، سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، دوباره تکرار میشود. رشد حمایت از افکار مارکسیسم در سطح بینالمللی، بر پایه‌ی سنت‌های بلشویسم، تجربه‌ی غنی گذشته و آموختن درس شکست‌های طبقه‌ی کارگر، میتواند بار دیگر ستم‌دیدگان را به سوی سرنگونی سرمایه‌داری و به سوی جمهوری سوسیالیستی جهانی رهنمون کند.\*

اولین انتشار: «ورکرز اینترنشنال نیوز» (بریتانیا)، دوره‌ی ۵، شماره‌ی ۱۱، ژوئن ۱۹۴۳

نسخه‌ی مورد استفاده برای ترجمه‌ی فارسی: کتاب «نوار ممتد»، منتخب آثار گران، ۱۹۸۹ (به گفته‌ی ویراستار در مقدمه، بعضی مقالات مندرج در این کتاب ویراستاری شده‌اند و بعضی بخش‌های آن‌ها حذف شده. نمیدانیم که آیا این شامل این مقاله هم میشود یا نه و امکان مقابله با اصل موجود نبود. در ضمن توضیحاتی که ویراستار کتاب «نوار ممتد» به مقاله اضافه کرده با امضای «و» آمدند و توضیحات مترجم با امضای «م»)

## چرا از «مبارزه طبقاتی» حمایت مالی می‌کنم؟

جرارد، کارگری از تورنتو

رژیم اسلامی در تهران چون پیچی است که کل نظم ارتجاعی در خاورمیانه حول آن مستقر شده. سرنگونی آن به بهار عرب امکان می‌دهد به پیروزی نهایی خود در حذف دیکتاتوررها برسد.

متأسفانه، بسیاری از سوسیالیست‌ها در غرب دیدگاهی ساده‌لوحانه و ساده‌انگارانه از اوضاع دارند. باورشان این است که «دشمن دشمن من دوست من است» و هر کاری می‌کنند تا جنایات هرروزی اسد، قذافی و نیروهای امنیتی احمدی‌نژاد را کم جلوه دهند و یا حتی سعی می‌کنند منطقی به آن‌ها بدهند. این آن چیزی است که من «ضدامپریالیسم زمخت» می‌نامم. این رویکرد اغلب به بیگانگی با سوسیالیست‌های فعال در دیاسپورای ایرانی و سوری انجامیده است. این است که جنبش‌های سوسیالیستی و ضدجنگ در غرب مشتت و ناتوان از انجام اعمال بنیادین انترناسیونالیسم می‌مانند. به همین دلیل، من حتی بیش از پیش احساس وظیفه می‌کنم که هر پولی که می‌توانم به آرمان سوسیالیست‌ها در ایران اهدا کنم. ما در غرب این‌جا باید روابط بهتری با سوسیالیست‌ها در شرق بسازیم مگر نه رژیم‌های ارتجاعی از واشنگتن تا تهران بین‌مان شکاف می‌اندازند و جنبش‌مان را له می‌کنند.

توضیح «مبارزه طبقاتی»: نامه‌ای که مشاهده می‌کنید را جرارد، کارگری ساکن غرب تورنتو کانادا نوشته است که از حامیان مالی بین‌المللی «مبارزه طبقاتی» است. نویسنده، که از فعالین جوان حزب نیودموکرات (ان دی پی) در کانادا است، جزو کارگران فداکاری است که علی‌رغم مشکلات مالی خود، هر ماه چند دلار برای کمک به مارکسیست‌های ایرانی کنار می‌گذارد. این نامه‌ی نشانه‌ای کوچک از واقعیتی بزرگ است: جنبش انقلابی در ایران و انقلاب عرب در خاورمیانه مرزهای نفرتی که دولت‌های غربی می‌کوشند علیه مردم منطقه‌ی ما بپراکنند در نوردیده و پیوندهای انترناسیونالیستی ما بین ما را استوار ساخته است. (اصل نامه به انگلیسی بود و در این‌جا ترجمه‌ی فارسی را تقدیم می‌کنیم.)

«مبارزه طبقاتی» با همین کمک‌ها است که سرپا می‌ماند. در صورت علاقه به کمکی، هر چند اندک، به کار مارکسیست‌های ایران با ما تماس بگیرید: [mobareze@mobareze.org](mailto:mobareze@mobareze.org)

## تروتسکی و مبارزه برای انترناسیونال انقلابی (۱۹۳۳-۱۹۴۶)



### قسمت اول

شخصیت لئون تروتسکی به موج جدیدی از علاقه میان انواع و اقسام تاریخدانان و نویسندگان دامن زده است. اخیراً دو کتاب در مورد این انقلابی روس منتشر شده است؛ اولی اثر استاد دانشگاه آمریکایی، رابرت سرویس، است و دیگری از برتراند ام. پاتناده، تاریخدانی در دانشگاه کالیفرنیا. هر دو متعلق به آن دسته از ادبیات تجاری نوع بورژوازی هستند: پر از خطاهای فاکتی و در تلاش برای ارائه تصویری از تروتسکی به عنوان سیاستمداری خودکامه که تنها بخاطر فقدان مهارت‌های تاکتیکی از استالین شکست خورد. (کتاب سرویس، که اکنون در دست ترجمه فارسی است و به زودی در ایران منتشر میشود، البته حتی توسط تاریخدانان بورژوا نیز به شدت رد شده است. «امریکن هیستوریکال ریویو» (American Historical Review)، از معتبرترین ژورنال‌های آکادمیک در زمینه‌ی تاریخ، این کتاب را «فاقد ساده‌ترین موازین دانشوری تاریخی» میخواند. -م.)

را که در این کتاب آمده

از سهگانه‌ی

آیزاک دویچر (پیامبر بیسلاح، پیامبر مسلح و پیامبر مطرود) گرفته است. این زندگینامه، گرچه شامل بعضی واقعیات جالب هست، نکته منفی مهمی دارد و آن این است که نویسنده‌اش فاقد درک قاطعی از روش تروتسکی بود. در نتیجه او اسیر شماری از سوتفسیرها از عناصر کلیدی زندگی او، بخصوص آخرین دوره‌ی آن، میشود.

نکته مشترک تمام این کتاب‌ها فقدان تحلیلی جدی از تلاش تروتسکی برای بنیانگذاری انترناسیونال انقلابی جدید، یعنی انترناسیونال چهارم، است. تمام آن‌ها با ظنی مشخص به آن برخورد میکنند و بر صفوف کوچکش، انزوایش از توده‌های کارگران و انشعاب‌های درون جنبش تاکید میکنند.

### پاتریک لارسن - ترجمه آرش عزیزی

مقدمه

اثر دیگری که در شیوه و محتوا بسیار همخوانتر است، رمان جدید لئوناردو پادورا با عنوان «مردی که سگ‌ها را دوست داشت» است. این کتاب داستان تروتسکی و قاتلش، رامون مرکادر، را تعریف میکند. داستان هر دو بر پرتوی زندگی ایوان، مردی کوبایی که نماینده‌ی نسل پس از انقلاب در جزیره است، روایت میشود.

در جای دیگری به این درافزوده‌ی مهم پرداخته‌ایم. اما این کتاب هم گرچه در بازایی میراث عمومی تروتسکی ارزش بسیاری دارد همچنان شامل خطاهایی در درک نویسنده از بعضی جنبه‌های فعالیت سیاسی تروتسکی هست.

دلیل اصلی این است که پادورا اکثریت واقعیات زندگی تروتسکی

بیشتر زندگینامه‌نگاران تروتسکی به تحسین آثار ادبی بزرگ او مثل «زندگی من» یا «تاریخ انقلاب روسیه» می‌پردازند اما هرگز نفهمیده‌اند که چرا خالق ارتش سرخ ساعت‌های بیشماری از سال‌های آخر زندگیش را وقف نوشتن نامه و نقد و بیانیه و برنامه‌هایی کرد که تنها به چند ده نفر میرسید و در بسیاری موارد به مسائل عملی کارهای روزمره می‌پرداخت.

به نظر ما، این ضعف بزرگ بیشتر به این خاطر است که تمام این نویسندگان روشنفکرانی در حاشیه‌ی جنبش کارگری بوده‌اند. آن‌ها دانش یا تجربه‌ی شرکتکننده را نداشتند و در نتیجه کتاب‌هایشان با روش‌شناسی رزمنده‌ی انقلابی نوشته نشده.

اما وقتی آدم صدها نام‌های را می‌خواند که تروتسکی برای ایجاد و تعلیم رهبری جدید مارکسیستی نوشت و وقتی فعالیت پیروانش در زمان جنگ جهانی دوم را مطالعه می‌کند، غیرممکن است در رویارویی با عظمت درس‌های این دوره برای آینده، تحت تاثیر قرار نگیرد.

هدف این مقاله این است که از یک سو مقدم‌های باشد برای خواندن آخرین آثار تروتسکی و از سوی دیگر دست به استخراج درس‌های اصلی تلاش برای ایجاد انترناسیونال چهار بزند. تحلیل مفصل تاریخ متعاقب تروتسکیسم در حوصله‌ی این مطلب نیست و از همین رو خود را محدود به نگاه‌ی کلی به درس‌های اصلی انحطاط انترناسیونال چهار پس از پایان جنگ جهانی دوم می‌کنیم. برای تاریخ کاملتر آثار زیر را پیشنهاد می‌کنیم: «تاریخ تروتسکیسم بریتانیا» از تد گرانت، «ریشه‌های سقوط انترناسیونال چهار» از فرد وستون و «ریشه‌های تئوریک انحطاط انترناسیونال چهار - گفتگو با تد گرانت.» (اصل هر سه‌ی این نوشته‌ها به انگلیسی است-م.)

در کار تحقیق ماتریال برای این مقاله لازم به بازیابی تروتسکی واقعی بود که زیر کوهی از تحریف و دستکاری مدفون شده. منظور ما از این حرف فقط دروغ‌های به‌تأور استالینیسیم یا کاریکاتوری که تاریخدانان بورژوا ارائه می‌کنند نیست. ما در ضمن از «نظریه‌پردازان» فرقه‌های کوچک که خود را «تروتسکیست» می‌خوانند صحبت می‌کنیم که نام این انقلابی بزرگ را به سرقت برده‌اند.

این آقایان همیشه عاشق دعوای درونی و خصومت‌های شخصی، همیشه «سبک کار» خودشان را داشتند، شیوه و حیاتی به کلی جدا از جنبش واقعی توده‌ها. اعلام محکومیت‌های هیستریک آن‌ها و دیدگاه‌های قالبی‌شان هرگز اجازه نداد وارد تماس با جنبش زنده‌ی کارگری شوند و همین بود که نام تروتسکیسم را خراب کردند؛ همین باعث شده بسیاری کارگران زده شوند و حاضر به همکاری با انترناسیونال چهار و انشعابات بعدی آن نباشند.

خود تروتسکی، که دانش عمیقی از روانشناسی توده‌ها داشت، تمام توانش را خرج این کرد که فرقه‌گرایی را بیرون بیاورد و کادرها را در روش بلشویکی جلب اکثریت آموزش دهد. در این مقاله نشان می‌دهیم او چگونه چندین بار تلاش کرد پیروانش را به سوی سازمان‌های توده‌ای هل دهد، نه فقط برای تاثیرگذاری بر آن‌ها، که برای احیای مداوم جنبش خودش، دادن خون جدید به آن و شکستن حلقه‌ی منحن فضای گروه‌های کوچک.

«مهمترین کار زندگی من»

در سال ۱۹۳۳ بود که تروتسکی به این نتیجه رسید که انترناسیونال

انقلابی جدیدی ضروری شده است. پیش از این او بر موضع ساختن اپوزیسیونی درون احزاب کمونیست رسمی جهت مبارزه برای برنامه مارکسیستی حقیقی پافشرده بود. اما رویداد سیاسی عظیمی در گرفت که باعث شد تروتسکی نظرش را عوض کند: فاجعه در آلمان. «تئوری» دیوانه‌وار «دوره‌ی سوم» و خودداری متعاقب از تشکیل جبهه‌ی متحد با سوسیال دموکرات‌ها که توسط آن‌ها (حزب کمونیست آلمان تحت فرامین استالین-م) لقب «سوسیال فاشیست» گرفتند، راه به قدرت رسیدن هیتلر را باز کرد.

از آن لحظه به بعد، تروتسکی به این نتیجه رسید که حزب و انترناسیونال نه تنها قادر به اتخاذ موضع صحیح در لحظات قاطع نبوده‌اند که از لحاظ ماهوی ناتوان از درس گرفتن از اشتباهات خود بودند و شکست بزرگ طبقه‌ی کارگر آلمان را جوری اعلام می‌کردند که انگار پیروزی است («پس از هیتلر، نوبت ما است!»). این بود که او چنین سازمانی را محتوم به فنا میدانست و باور داشت که نمیتوان آنرا به عنوان ابزاری برای انقلاب پرولتری بازپس گرفت.

لو داویدوویچ، بر خلاف زندگینامه‌نگارانش، وظیفه‌ی برآمدن این انترناسیونال جدید را «بزرگترین کار زندگی خود» میدانست. (دویچر زندگینامه‌نگار، خود در این مقطع رهبر اصلی تروتسکیست‌های لهستان بود و از معدود گروه‌های اپوزیسیون چپ که با تشکیل انترناسیونال چهار مخالفت بود-م). او در سال ۱۹۳۵، در یکی از آثار کمتر شناخته شده‌اش به نام «روزنگار تبعید» اینگونه نوشت:

«و من هنوز فکر می‌کنم کاری که اکنون مشغول آن هستم علی‌رغم ماهیت به شدت ناکافی و پراکنده‌ی آن مهمترین کار زندگی من است - مهمتر از ۱۹۱۷، مهمتر از دوره‌ی جنگ داخلی یا هر دوره‌ی دیگری.

برای شفافیت بگذارید اینگونه بگویم. در سال ۱۹۱۷ اگر من در پترزبورگ حاضر نبودم، انقلاب اکتبر همچنان صورت می‌گرفت - به این شرط که لنین حاضر و در فرماندهی بود. اگر نه من و نه لنین در پترزبورگ حاضر نبودیم انقلاب اکتبری در کار نمی‌بود: رهبری حزب بلشویک جلوی وقوع آنرا می‌گرفت - در این مورد کوچکترین شکی ندارم! اگر لنین در پترزبورگ نبود، شک دارم که من میتوانستم بر مقاومت رهبران بلشویک فائق آیم. مبارزه علیه «تروتسکیسم» (یعنی علیه انقلاب پرولتری) در مه ۱۹۱۷ آغاز شده بود و نتیجه‌ی انقلاب زیر سوال میرفت. اما تکرار می‌کنم که اگر لنین حاضر بود، انقلاب اکتبر همچنان پیروز میشد. همین را تا حدود زیادی میتوان در مورد جنگ داخلی هم تکرار کرد گرچه در دوره‌ی اول، بخصوص در زمان سقوط سیمبیرسک و کازان، لنین تزلزل یافت و در شک فرو رفت. اما این بدون شک روحیه‌ی گذرا بود که او احتمالاً حتی آنرا با کسی به جز من در میان نگذاشت.

پس من نمیتوانم از «جایگزین‌ناپذیری» کار خود، حتی در دوره‌ی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، صحبت کنم. اما کار من اکنون به معنای کامل کلمه «جایگزین‌ناپذیر» است. در این ادعا هیچگونه تکبر و نخوتی موجود نیست. فروپاشی دو انترناسیونال مشکلی پیش رو گذاشته که هیچ یک از رهبران این انترناسیونال‌ها به هیچ وجه قادر به حل آن نیست. فراز و نشیب‌های سرنوشت شخصی من این مشکل را پیش روی من قرار داده و مرا با تجربیات مهمی در برخورد با آن مسلح کرده است. اکنون جز من کسی برای اجرای وظیفه‌ی تسلیح نسلی جدید با روش انقلابی، فرای سر رهبران انترناسیونال دوم و سوم، باقی نمانده. و من در توافق کامل با لنین (یا تورگنوف) هستم که بدترین بدی‌ها آن است که آدم

بیش از ۵۵ سالش باشد! من حداقل پنج سال کار بیوقفه‌ی دیگر می‌خواهم تا تداوم را تضمین کنم.» (تروتسکی، «Diary in Exile»، صفحات ۴-۵۳).

## اولین قدمها: بلوک چهار

به گفته‌ی تروتسکی، انترناسیونال جدید قاعدتا ناگهان از آسمان به زمین نمی‌افتاد و نتیجه‌ی روند تشکیل می‌بود. این سازمان باید شامل بخشهای مختلفی از جنبش کارگری میشد که به نتایج یکسان رسیده یا به چنین نتایجی نزدیک میشدند. انحطاط انترناسیونال سوم (کمونیستی) و ورشکستگی انترناسیونال دوم، در فضای عروج فاشیسم و بدترین بحران تاریخ سرمایه‌داری، خلایی در صحنه‌ی سیاسی ایجاد کرد.

در چنین موقعیتی بود که تروتسکی با شور و شوق بسیار با خبر تشکیل و چرخش به چپ سریع «حزب کارگر مستقل بریتانیای کبیر» (ILP) روبرو شد. رهبران این حزب در دوره‌ای کوتاه حتی با فکر برپایی انترناسیونال انقلابی جدیدی ور میرفتند گرچه بعدها این موضع را کنار گذاشتند. سایر سازمانها، بخصوص انشعابهای چپ از احزاب سوسیالیست در اروپا، به موضعی بسیار مشابه نزدیکتر میشدند.

پیروان تروتسکی، «بلشویک-لنینیستها»، در این مناظره و در کنفرانسی که توسط چهارده سازمان و حزب کارگری در اوت ۱۹۳۳ در پاریس برگزار شد، شرکت کردند. این جلسه تشابهات خاصی با کنفرانس زیمروالد در سال ۱۹۱۵ داشت که علیرغم گنجری تئوریک عظیم آن، مخالفین جنگ جهانی اول را سازمان داد. درست مثل زیمروالد، در کنفرانس پاریس هم راست و چپی پدیدار شد. طرفداران چپ چهار سازمان بودند که با امضای بیانیه‌های برای انترناسیونالی جدید از کنفرانس بیرون آمدند. این چهار سازمان، به غیر از اپوزیسیون چپ بینالمللی (هوداران تروتسکی-م)، شامل میشد بر: «حزب کارگران سوسیالیست» (SAP) آلمان و دو سازمان هلندی، «حزب سوسیالیست انقلابی» (RSP) و «حزب سوسیالیست مستقل» (OSP).

این ابتکار، علیرغم محدودیتهای برنامه‌های و عدم توافقه‌های بعدی، نشان میداد که تروتسکی به کلی حاضر به همکاری با سایر گروهها، حتی با افرادی که از سایر سنتهای موجود درون جنبش کارگری می‌آمدند، بود. او هرگز از بحث باز و صادقانه با گروه‌ها یا افرادی که به سمت بلشویسم در حرکت بودند نمیره‌اسید. او در عین حال اما بر شفافیت و صداقت از سوی متحدینش اصرار میکرد و همیشه حق پیش گذاشتن موضع خود را محفوظ میداشت:

«سازشناپذیری انقلابی این خواسته نیست که «رهبری» ما را از پیش بپذیرند. این نیست که هر دم ضربالاجل و تهدید انشعاب و پاک کردن امضاها و ... پیش متحدین خود بگذاریم. ما چنین روشهایی را از یک سو برای بوروکراتهای استالینیست می‌گذاریم و از سوی دیگر برای بعضی متحدین ناشکیبا. ما به کلی بر این امر واقفیم که اختلاف نظر بین ما و متحدینمان بیش از یک بار در می‌گیرد. اما ما امیدواریم، بیش از آن، معتقدیم، که سیر رویدادها در عمل غیر ممکن بودن شرکت همزمان در بلوک اصولی چهار و بلوک غیراصولی اکثریت را به نمایش می‌گذارد. اما به جای اینکه دست به «ضربالاجل»های ناشایست بزنیم خواهان حق کامل خود هستیم که نه تنها پرچمه‌ایمان را برافراشیم که علنا نظرات خود در مورد آنچه اشتباه متحدین خود میدانیم ابراز کنیم. ما از آنها نیز انتظار همین صراحت را داریم. اتحاد ما اینگونه

تقویت میشود.»

## چرخش در فرانسه

تروتسکی به کلی بر ضعف نیروهای خود آگاه بود. نه فقط از نظر عددی که در ضمن از نظر فقدان تجربه‌ی سیاسی پیروانش. او این موضوع را در یکی از صحبتهای خود با مهمانی در خانه‌اش در آوریل ۱۹۳۹ اینگونه توضیح داد:

«ما رفقای داریم، مثل نویل و دیگران، که ۱۵، ۱۶ سال پیش نزد ما آمدند که پسرانی جوان بودند. حالا آدمهای بالغی شده‌اند و در کل زندگی آگاهشان فقط ضربه و شکست و شکستهای وحشتناک در سطح بینالمللی دیده‌اند و کم و بیش با این موقعیت آشنا هستند. آنها خیلی خوب از صحت مفاهیم خود باخبرند و قادر به تحلیل هستند اما هرگز ظرفیت نفوذ و کار با توده‌ها را نداشتند و به آن دست نیافته‌اند.» («نوشته‌های لئون تروتسکی»، «مبارزه علیه جریان»، ۱۹۳۹).

این یکی از دلایل اصلی بود که او پیشنهاد چرخشی تند به سوی احزاب سوسیالیست، و بخصوص سازمانهای جوانانشان، را اول از همه در فرانسه، مطرح کرد. به نظر او، تروتسکیست‌ها باید وارد این سازمان‌ها شوند تا بهترین عناصر پرولتری را جلب کنند. این تاکتیک که بعدها نام «انترسیم» (ورودگرایی) به خود گرفت، نه فقط برای دست یافتن به رشد عددی از نظر تعداد مبارزین که در ضمن برای این بود که زندگی جدیدی به رژیم درونی گروههای تروتسکیست ببخشد.

این کار برای آموزش کادرهای مارکسیستی در مکتب سخت مبارزه طبقاتی حیاتی بود. از نقطه نظر «پیرمرد» (لقب تروتسکی در آن سالها-م) تنها نظر دادن راجع به حیات یک حزب از چشمانداز ناظری خارجی کافی نبود. بر عکس، میبایستی با توده‌ها در عمل انقلابی همگام شد و شانه به شانه با چپ علیه راست جنگید:

«برای انقلابی کافی نیست که افکار صحیح داشته باشد. بیاید فراموش نکنیم که افکار صحیح قبلا در «سرمایه» و «مانیفست کمونیست» آمده است. اما این جلوی ابراز افکار غلط را نگرفته است. وظیفه‌ی حزب انقلابی این است که این افکار را با جنبش توده‌ای کارگران جوش بزند. فکر تنها به این شیوه است که به نیروی پیشبرنده بدل میشود.»

سازمان انقلابی به معنای یک نشریه و خوانندگانش نیست. میتوان روز و شب مقاله‌ی انقلابی نوشت و خواند و همچنان، در واقع، بیرون جنبش انقلابی باقی ماند. میتوان از کنار پیاده‌رو نصایح خوب به سازمانهای کارگری داد. این هم خودش کاری است. اما اینگونه هنوز سازمان انقلابی ساخته نمیشود...

«اتحادیه» (منظور «اتحادیه‌ی کمونیست»، گروه طرفداران تروتسکی در فرانسه-م) نسبت به حزب سوسیالیست (بخشی از انترناسیونال دوم-م) نه تنها ابتکار لازم را نشان نداده که فرقه‌گرایی سرسختی از خود به نمایش گذاشته. این گروه به جای اینکه به محض واضح شدن بحران در حزب سوسیالیست، وظیفه‌ی خود را ایجاد فراکسیون درون آن قرار دهد، خواستار این شد که تک تک اعضای این حزب در مورد درستی افکار ما متقاعد شوند و سازمان توده‌ای خود را رها کنند تا به گروه خوانندگان نشریه‌ی «لا وریته» («حقیقت»-نشریه‌ی وقت تروتسکیست‌ها-م) بپیوندند. برای ایجاد فراکسیون داخلی، لازم بود که دنبال جنبش توده‌ای رفت، خود را با محیط وفق داد، کار



روزمره‌ی کسلکننده را دنبال کرد. دقیقا در همین عرصه‌ی بسیار تعیینکننده است که «اتحادیه» تا الان نتوانسته به پیشرفتی دست یابد - به استثنای چند مورد. اجازه داده شد میزان زیادی بارزش از دست برود...

واقعی میبود که به نوبه‌ی خود کل توازن قوا را در سطح بینالمللی تغییر میداد. این است که میزان توجه تروتسکی به انقلاب اسپانیا (موضوعی که اکثریت زندگینامه‌نگارانش از کنار آن میگذرند) به کلی موجه است.

نقد، افکار و شعارهای «اتحادیه» به طور کلی صحیح اما در این دوره‌ی حاضر مشخصا ناکافی هستند. افکار انقلابی باید هر روز از طریق تجربه‌ی خود توده‌ها به خود زندگی بدل شوند. اما «اتحادیه» چگونه میتواند چنین چیزی را به آن‌ها توضیح دهد وقتی خودش از تجربه‌ی توده‌ها قطع شده؟ لازم است اضافه کنیم: چند رفیق حتی نیاز این تجربه را نمیینند. به نظر میرسد برای آن‌ها همین کافی است که بر پایه‌ی روایاتی که در روزنامه‌ها میخوانند به نظری برسند و آترا در مقالهای یا در سخنرانی‌ای ابراز کنند. اما صحیحترین افکار هم اگر انعکاس مستقیم افکار و عمل توده‌ها نباشند، به کلی از توجه توده‌ها بیرون میمانند.» (تروتسکی، «اتحادیه رو در رو با چرخش»، ژوئن ۱۹۳۴)

از سال ۱۹۳۰ به این طرف، یکی از دوستان قدیمی او، منشی سابقش، آندرو نین، در اسپانیا زندگی میکرد. نین کادر به نسبت باتجربهای بود که سال‌ها در اتحاد شوروی زندگی و به عنوان رئیس «پروفینترن»، فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سرخ، کار میکرد. او از زمان رسیدن به اسپانیا شروع به مکاتبه با تروتسکی در مورد مسائل انقلاب و وظایف کمونیستهای اسپانیا کرد. نین هر روز به تفاوت‌های بیشتری با پیرمرد میرسید. نین خواهان وحدت با گروه کمونیست راستِ خواکین مارین با برنامه‌های التقاطی بود و تروتسکی اما بر حفظ انضباط و شفافیت ایدئولوژیک تاکید میکرد.

تروتسکی سپس همین پیشنهاد را برای پیروانش در انگلستان در رابطه با «حزب کارگر مستقل» و در آمریکا در رابطه با «حزب سوسیالیست» مطرح کرد. در بسیاری موارد، پیروان او این نصیحت را با محافظهکاری بسیار دریافت کردند و با ورود به سازمانهای مذکور مخالفت کردند و یا در بعضی موارد تنها شمار اندکی وارد شدند و اینقدر دیر دست به این کار زدند که امکان تاثیرگذاری بر گرایشهای چپی که در میان اعضای احزاب سوسیالیست شکل میگرفت، نداشتند.

در طول سال ۱۹۳۴، همان پدیده‌ی رادیکالسازی جوانان سوسیالیست که در فرانسه دیده شده بود در اسپانیا تکرار شد. سازمان «جوانان سوسیالیست اسپانیا» حتی به جایی رسید که از تروتسکیست‌ها دعوت کرد وارد حزب سوسیالیست شوند تا آنرا «بلشویزه» کنند. رهبر اصلی چپ در حزب سوسیالیست، لارگو کابایرو، که هوادارانش را حول نشریه‌ی «کلاریداد» سازمان داده بود، به طرفداری از «دیکتاتوری پرولتاریا» صحبت کرد و در بیش از یک مورد از نوشته‌های نین نقل قول آورد. اما نین و دوستانش به جای دست گرفتن این فرصت تاریخی با فراخوان تروتسکی برای ورود به «حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا» و «جوانان سوسیالیست اسپانیا» (از انترناسیونال دوم-م) مخالفت کردند. استالینیست‌ها هوشمندتر بودند و موفق شدند وحدتی بین سازمان جوانان کمشمار خود و «جوانان سوسیالیست» ایجاد کنند و اینگونه بود که به پایگاهی مستحکم در میان جوانان طبقه‌ی کارگر دست یافتند.

## تروتسکی و انقلاب اسپانیا

کشوری که این خودداری رفقای تروتسکی از پذیرش نصیحت او در آن به بیشترین جنجال انجامید اسپانیا بود. مطالعه‌ی موضع تروتسکی در رابطه با انقلاب اسپانیا میتواند شایسته‌ی مقالهای کامل یا کتابی مجزا باشد اما در این مجال ما خود را محدود به مهمترین درس‌ها میکنیم.

ادغام گروه نین («چپ کمونیست» Izquierda Comunista) با گروه مائورین در کاتالونیا (BOC، بلوک کارگران و دهقانان) به ایجاد حزب پوم (POUM، حزب کارگری برای وحدت مارکسیستی) انجامید. گرچه استالینیست‌ها همیشه به حزب پوم تهمت تروتسکیست بودن میزدند و گرچه رهبرانش در زمان جنگ داخلی شجاعت بسیاری از خود نشان دادند (از جمله خود نین که به دست استالینیست‌ها سبانه شکنجه شد و به قتل رسید) اما این حزب هرگز حزبی تروتسکیست نبود. پوم به جای پیش بردن انقلاب از پایین، با ساختن قدرت کارگری و کمیته‌های دهقانان، بین رفورمیسم و انقلاب در نوسان بود.

از زمان اعلام جمهوری دوم در آوریل ۱۹۳۱ اسپانیا انقلابی در ابعاد عظیم در تمام نواحی حیات سیاسی و اجتماعی را از سر گذرانده بود. آنگاه، ناتوانی دولت جمهوریخواه-سوسیالیست در حفظ وعده‌های خود، بخصوص اصلاحات ارضی که به نفع دهقانان فقیر و تحت استثمار میبود، به شکست انتخاباتی چپ در انتخابات نوامبر ۱۹۳۳ انجامید. آنچه از پی آمد به «Bienio Negro» (دو سال سیاه) معروف است.

این حزب مشروعیت دولت بورژوازی کاتالان، «خنرالیتات»، را به رسمیت شناخت و حتی وارد آن شد تا نین وزیر دادگستری شود. آن‌ها انحلال میلیشیاها و خلع سلاح، که دولت با بهانه‌ی ایجاد ارتش حرفهای واحد تشویق میکرد، پذیرفتند. رهبران پوم در ضمن تصمیم گرفتند از مبارزین خود بخواهند در زمان معروف «روزهای مه» در بارسلونا در ۱۹۳۷ جبهه‌ها را خالی کنند، در زمانی که استالینیست‌ها میکوشیدند کنترل کارگری در اداره‌ی تلفن را نابود کنند.

مقاومت قهرمانانه‌ی کارگران هنگام رویارویی با ورود حزب راست افراطی، «کنفدراسیون راست خودمختار اسپانیا» (CEDA) در سال ۱۹۳۴ نشان از آغاز قیام مسلحانه و کمون پرولتری در آستوریاس بود. تنها سرکوب ددمنشانه به دست ارتش، به رهبری ژنرال فرانکو، بود که بر این تجربه خط بطلان کشید. این درست همان افسری بود که در ژوئیه ۱۹۳۶ با هدف نابودی انقلاب، یک بار برای همیشه، کودتایی جدید رهبری کرد. اما کارگران بیباک کاتالونیا و سایر بخشهای اسپانیا به پا خاستند و جلوی پیروزی فاشیست‌ها را گرفتند. آن‌ها در عمل خود را ارباب بارسلونا و سایر بخشهای اسپانیا ساختند. اینگونه بود که جنگ داخلی اسپانیا در ژوئیه ۱۹۳۶ آغاز شد و سه سال، تا پیروزی نهایی فرانکو در آوریل ۱۹۳۹، به طول انجامید.

تمام این اعمال مورد محکومیت شدید تروتسکی قرار گرفت که شکست انقلاب اسپانیا را در تحلیل نهایی با فقدان حزب انقلابی حقیقی توضیح میداد. او در مقاله‌ی درخشان و ناتمام خود، «حزب، طبقه و رهبری» (اشاره کرد که نابودی انقلاب اسپانیا نه به هیچ وجه بخاطر «سطح پایین آگاهی» از سوی طبقه‌ی کارگر که بخاطر خیانت رهبران بود:

در چنین فضایی بود که تروتسکی کوشید حزبی انقلابی بسازد که بتواند همان نقشی را بازی کند که حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ در روسیه بازی کرده بود. پیروزی برای انقلاب در اسپانیا چون زلزله‌های

«خط حرکت کارگران همیشه زاویه‌ی مشخصی با خط رهبری دارد. و در حیاتیترین لحظه‌ها این زاویه ۱۸۰ درجه شد. آنگاه رهبری، مستقیم یا غیرمستقیم منجر به فرونشاندن کارگران با نیروی مسلح شد. در مه ۱۹۳۷، کارگران کاتالونیا نه تنها بدون رهبری خود که علیه آن به پا خواستند...»

پرولتاریا شاید برای مدتی طولانی رهبری‌ای که قبلا انحطاط کامل درونی را از سر گذرانده اما هنوز فرصت نداشته این انحطاط را در دل رویدادهای بزرگ ابراز کند، «تحمل» کند. شوکی بزرگ و تاریخی ضروری است تا تناقض بین رهبری و طبقه آشکارا برملا شود. قویترین شوکهای تاریخی جنگ‌ها و انقلابات هستند. دقیقا به همین علت است که جنگ و انقلاب اغلب طبقه‌ی کارگر را غافلگیر میکند. اما حتی در مواردی که رهبری قدیمی انحطاط درونی خود را برملا کرده، طبقه نمیتواند بلافاصله رهبری جدیدی سرهم کند، بخصوص اگر از دوره‌ی قبلی کادرهای انقلابی قوی که قادر به استفاده از فروپاشی حزب رهبر قدیمی باشند، به ارث نبرده باشد...

پیروزی به هیچ وجه میوه‌ی رسیده‌ی «بلوغ» پرولتاریا نیست. پیروزی وظیفهای است استراتژیک. برای بسیج توده‌ها ضروری است شرایط مناسب بحران انقلابی به کار بسته شود؛ باید از سطح مشخص «بلوغ» توده‌ها آغاز کرد و آنگاه به جلو سوقشان داد، به آن‌ها آموخت تا بفهمند دشمن به هیچ وجه شکستناپذیر نیست، که پر از تناقضات است، که پشت ظاهر قدر قدرتش، ترس و لرز حاکم است. اگر حزب بلشویک نتوانسته بود این کار را انجام دهد صحبت از پیروزی انقلاب پرولتری هم ممکن نبود. شوراها به دست ضدانقلاب در هم کوبیده میشدند و خردمندان حقیر همه‌ی کشورها کلی مقاله و کتاب مینوشتند و در میآمدند که تنها خیالبافان بیریشه میتوانند خواب حکومت پرولتاریای روسیه را، که اینقدر از نظر عددی کوچک و اینقدر نابالغ است، ببینند.» (متن کامل این مقاله‌ی تروتسکی توسط همین قلم به فارسی ترجمه شده است و در شماره‌ی قبلی مبارزه طبقاتی، ۹، و وبسایت ما موجود است-م)

شگرف آنجا که دقیقا همین استدلالات راجع به باصطلاح «عدم بلوغ» و «سطح پایین آگاهی توده‌ها» امروز توسط رفورمیست‌ها در رابطه با انقلاب ونزوئلا استفاده میشود. هدف آن‌ها پنهان کردن ناتوانی خود در اتمام انقلاب با

خلع ید از سرمایه‌داران، بانکداران و زمینداران است.

در ونزوئلا نیز، درست مثل اسپانیا، مشکل محوری فقدان رهبری واقعی مارکسیستی است که بتواند انقلاب را راهنمایی کند. و مثل اسپانیا، اعمال توده‌های ونزوئلا ۱۸۰ درجه در تناقض با اعمال وزرای اصلاحطلب در روزهای ۱۱، ۱۲ و ۱۳ آوریل ۲۰۰۲ بود. رهبران از دست کودتا پنهان شده یا در حال فرار بودند اما توده‌ها شجاعانه به مخالفت با آن برخاستند، کنترل خیابان‌ها را به دست گرفتند و دست به پیوند با عناصر انقلابی در ارتش زدند.

اما درست مثل انقلاب اسپانیا، در ونزوئلا نیز انقلاب با خطر شکست مواجه است چرا که خبری از رهبری توده‌های مارکسیستی نیست که تمام انرژی توده‌ها را به سمت فتح قدرت رهبری کند.

مباحثات با رهبران «حزب کارگران سوسیالیست» آمریکا: روش خواسته‌های انتقالی

بزرگترین حزب جنبش تروتسکی بدون شک «حزب کارگران سوسیالیست» آمریکا بود. رهبران این حزب از نصیحت تروتسکی پیروی کرده و در زمانی کوتاه توانسته بودند ادغام موفقی با حزب سانتریست ای.جی. ماستی («حزب کارگری آمریکا») انجام دهند که هدفش در واقع جلب پیروان این حزب به تروتسکیسم، بدون دادن هیچ فرجه‌ی سیاسی، بود. سپس وارد حزب سوسیالیست شده بودند و موفق شده بودند سازمان جوانان آن، «اتحادیه سوسیالیستی جوانان»، را جلب کنند. در ضمن موفق شده بودند مواضع مهمی فتح کنند، مثل مینیاپولیس که در آن اعتصاب معروف تیمسترها در سال ۱۹۳۴ را رهبری کردند. حزب کارگران سوسیالیست در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ حدود ۲۰۰۰ عضو داشت.

اما تروتسکی به کلی از کمبودهای تئوریک رهبران این حزب باخبر بود. او سعی کرد با ارائه‌ی درکی از روش دیالکتیکی تحلیل و رویکردی رزمنده و جسور نسبت به دخالت در جنبش توده‌ای آن‌ها را برای رویدادهای بزرگ پیش رو آماده کند. او در سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ مباحثات مختلفی با کنون، شاتمن، وینسنت دان، جوزف هانسن و سایر رهبران حزب آمریکا انجام داد (این صحبت‌ها در مکزیکو انجام شدند که تروتسکی سالهای آخر عمر خود را در آن‌ها میگذراند-م).

این مباحثات گاه تمام روز طول میکشید و ماهیتی وسیع و پراکنده داشت. نه فقط به مسائل مشخص کار عملی در آمریکا که در ضمن به مسائل عمومی تاکتیک‌ها و استراتژی انقلابی پرداخته میشد. یادداشتهای برداشته‌شده از این صحبت‌ها بعدها منتشر شد و چون معدن طلایی واقعی از درس برای کار انقلابی است.

نکته‌ی اصلی که در تمام این مباحثات جاری بود روشی است که با آن میتوان با فعالترین لایه‌های توده‌ها ارتباط گرفت و سپس خواسته‌های انتقالی که باید برای جلب آن‌ها پیش گذاشت. در آن زمان روحیه‌ی موجود هر روز بیشتر به نفع عمل پرولتری متحد بود اما طبقه فاقد حزبی در سطح کشوری بود.

انعکاس این حال و هوا، «اتحادیه‌ی غیرحزبی کارگران» (LNPL) بود که به عنوان ابزاری سیاسی برای کارگران به راه انداخته شد. اما این «اتحادیه» را رهبران سندیکایی به راه انداختند که میخواستند محدود به دفتری تحت کنترل بوروکراتیک خودشان باشد و پیشنهاد رای به نامزد بورژوازی، روزولت، (از حزب دموکرات-م) را بدهد. رهبران «حزب کارگران سوسیالیست» شک داشتند که باید در این «اتحادیه» شرکت کنند یا نه اما تروتسکی تاکید کرد که باید مبارزه برای «سیاستی که به اتحادیه‌های کارگری امکان میدهد وزن خود را روی ترازو بگذراند» صورت بگیرد.

او توضیح داد که باید خواسته‌های انقلابی را در مقابل خواسته‌های رفورمیست‌های درون «اتحادیه»، به شیوه‌ای مشخص و جسورانه، قرار داد که کارگران بتوانند آنرا درک کنند.

«ما طرفدار حزب هستیم، حزب مستقل توده‌های زحمتکشان که قدرت دولتی را از آن خود کند. باید این را به طور مشخص مطرح کنیم - ما خواهان ایجاد کمیته‌های کارخانه و کنترل کارگری صنایع از طریق کمیته‌های کارخانه هستیم. تمام این مسائل اکنون در هوا چرخ میخورند. صحبت از فنسالاری (تکنوکراسی) میکنند و شعار «تولید برای مصرف» را پیش میگذارند. ما مخالف این فرمولبندی شارلاتانی هستیم و کنترل کارگری تولید از طریق کمیته‌های کارخانه را پیش

حرفهای تروتسکی راجع به متمم لادلو را کاملا میتوانستیم همین دیروز در مورد خواستههای دموکراتیک در تونس و مصر بنویسیم که میلیون‌ها نفر درگیر مبارزه علیه بقایای دیکتاتوریهایی بن علی و حسنی مبارک هستند. این پاسخ خوبی به تمام آن عناصر فرقه‌گرایی است که ضرورت حمایت از خواستههای دموکراتیک، از جمله خواست مجلس موسسان، را رد میکنند.

در تمام این مباحثات میتوانیم شاهد روش دیالکتیکی تروتسکی در مقابل افکار مکانیکی فرقه‌گرایان باشیم.

### قسمت دوم

تروتسکی در دهه‌ی ۱۹۳۰ باید مبارزهای پرشور به راه میانداخت تا گروههای مختلف جنبش خود در کشورهای مختلف را در مورد ضرورت «انترناسیونال»، به معنای واقعی کلمه قانع کند.

### تعقیب انقلابیون

در تاریخ سرنوشت انقلابیون در سراسر جهان، غیرممکن است زندگیای پیدا کنیم که بیش از تروتسکی سرشار از درد و زجر بوده باشد. تا همین هنگام چند فقدان را در خانواده‌اش تجربه کرده بود از جمله دخترش، زینا، که وقتی شهروندی شورویاش را لغو کردند و دیگر نمیتوانست همسر و فرزندانش را ببینند در سال ۱۹۹۳ در برلین خودکشی کرد.

اما دردناکترین فقدان برای تروتسکی، فقدان پسرش، لئون سدوف، بود که در بیمارستانی در پاریس در فوریه‌ی ۱۹۳۸ به دست استالینست‌ها به قتل رسید. سدوف فقط پسر تروتسکی نبود که به عنوان منشی او نیز کار میکرد و کمکی جایگزینناپذیر در جمع‌آوری آمار و منابع برای کتابهای پیرمرد میکرد. سدوف در برلین و بعدا در پاریس زندگی میکرد و در آنجا دبیرخانه‌ی بینالمللی جنبش را سازمان داده بود و در ضمن انتشار بولتن اپوزیسیون چپ روسیه را حفظ کرده بود و موفق شده بود آنرا از طریق شبکه‌های زیرزمینی از حامیان قاچاقی به درون شوروی وارد کند.

سدوف سازماندهای درخشان بود و مرگش جای خالی عظیمی در جنبش به جای گذاشت. رودولف کلمنت جوان مسئولیت او در کار دبیرخانه‌ی بینالمللی را به عهده گرفت اما گ.پ.او (پلیس مخفی استالین) دنبال او نیز بود. در آخر سرویس جاسوسی او را در ماه ژوئیه‌ی همان سال، ۱۹۳۸، ربود و بدنش را، بدون سر، چند هفته بعد در رودخانه پیدا کردند.

ژان ژاک ماری، تاریخدان فرانسوی، در زندگینامه‌های که اخیرا از تروتسکی نوشته («انقلابی بدون مرز») سندی مخفی را از اسناد اکنون گشوده شده‌ی گ.پ.او نقل میکند که نشان میدهد آن‌ها انتظار داشتند قتل کلمنت «ضربه‌های جدی» بر تروتسکی و نزدیکترین یارانش باشد چرا که نه تنها توانسته بودند منشی جوان را بکشند که در ضمن بایگانی انترناسیونال چهارم، از جمله تمام تماس‌ها و نشانیهای شبکه‌ی بینالمللی آنرا دزدیده بودند.

بسیاری از سایر همکاران تروتسکی نیز بین سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ به دست گ.پ.او کشته شدند: هانس مارتین فراود (معروف به مولین) و ارسفت وولف هر دو در جریان جنگ داخلی اسپانیا ربوده و کشته

ما میگوییم کمیته‌های کارخانه باید صورتحسابهای مالی را ببینند. باید این برنامه را به طور موازی با ایده‌ی حزب کارگری در اتحادیه‌ها و میلیشیای کارگری پیش ببریم. مگر نه در سطح انتزاع است و انتزاع سلاحی است در دست طبقه‌ی دشمن ...

طبیعتا باید اولین قدمهای خود را به گونه‌های برداریم که برای کار عملی تجربه جمع کنیم. نه برای شرکت در فرمولبندیهای انتزاعی که برای ساختن برنامه‌ی مشخص عمل و خواسته‌ها به این معنی که این برنامه‌ی انتقالی از شرایط جامعه‌ی سرمایه‌داری امروز برمیخیزد اما بلافاصله از محدودیتهای سرمایه‌داری فراتر میرود...

در این صورت امکان گسترش شعارهای برنامه‌ی انتقالی‌مان و دیدن واکنش توده‌ها را خواهیم داشت. خواهیم دید کدام شعارها باید انتخاب شوند، کدام شعارها باید کنار گذاشته شوند. اما اگر شعاره‌ایمان را پیش از تجربه، پیش از دیدن واکنش توده‌ها، کنار بگذاریم، هیچوقت پیشروی نخواهیم کرد.» («نوشته‌های لئون تروتسکی»، «در مورد مساله‌ی حزب کارگری در ایالات متحده»، ۱۹۳۸).

در مقابله با شک و ظن، بخصوص از سوی شاتمن، تروتسکی اشاره کرد که شعار میلیشیای کارگری ضرورتی نهفته در موقعیت مشخص ایالات متحده است گرچه این کشور بسیار دور است (منظور از اروپای تحت کنترل نازی‌ها است -م) و خطر فاشیسم دور دست به نظر میرسد. او تاکید کرد که از یک طرف رویدادهای اروپا تاثیر عظیمی بر آگاهی کارگران امریکای شمالی خواهد گذاشت و از سوی دیگر میلیشیای کارگری میتواند به طور مشخص برای حفاظت از فعالین اتحادیه‌ها و خطوط پیکت در مقابل اعتصابشکن‌ها و دار و دسته‌های مسلح رئیس و روسا پیشنهاد شود

دیگر نکته‌ی جنجالی در مورد متمم لادلو بود که عضو بورژوازی از کنگره پیش گذاشته بود و پیشنهاد برگزاری همپرسی در مورد شرکت آمریکا در جنگ جهانی دوم را داده بود. شیوه تفکر قالبی و انتزاعی تفکر رهبران «حزب کارگران سوسیالیست» باعث شده بود این حزب هرگونه تلاش برای استفاده از این شعار در طرفداری از همپرسی را رد کند.

تروتسکی خود را مستقیما مقابل کنون و همکارانش قرار داد و به آن‌ها درس مهمی داد که چگونه به مساله‌ی خواسته‌های دموکراتیک پردازند و آن‌ها را به مبارزه برای سوسیالیسم پیوند زنند. او اول از همه توضیح داد که تا زمانی که بتوانی دموکراسی بورژوازی را سرنگون کنی، باید از ابزاری که در اختیار میگذارد (هرچقدر محدود) استفاده کنی تا توده‌ها را در طرفداری از برنامه‌ی خود بسیج کنی.

البته که او یک لحظه هم باور نداشت که فراندوم میتواند جلوی وقوع جنگ را بگیرد یا تعیین کنن آمریکا در آن شرکت خواهد کرد یا نه. اما تروتسکی تاکید کرد «توهومات (توده‌ها) را نمیتوانیم از پیش کنار بزنیم، این کار تنها در روند مبارزه ممکن است.» او اضافه کرد که حتما باید علنا به توده‌ها گفت که انقلابیون شانه به شانه‌ی برادران و خواهران طبقاتی خود به نفع این همپرسی که لادلو پیشنهاد کرده می‌جنگند و در عمل نشان میدهند که او (لادلو) واقعا علاقهای به تحقق آن ندارد و طبقه‌ی کارگر برای دستیابی به چنین همپرسیای تنها میتواند به نیروهای خود اعتماد کند.

شدند. ایگناس رایس، مامور گ.پ.او از این سازمان گریخته بود و به انترناسیونال چهار پیوسته بود... بدن تیرخورده‌اش را در ماشینی در منطقی‌های در سوئیس در سال ۱۹۳۷ پیدا کردند.

حتی دیگر پسر تروتسکی، سرگئی، که علاقه‌های به سیاست نداشت و در شوروی مانده بود تبعید شد و در سال ۱۹۳۷ به دستور استالین اعدام شد. والتر هلد، تروتسکیستی آلمانی که مدتی در نروژ به عنوان منشی پیرمرد کار کرده بود، سعی کرد با قطار از شوروی بگذرد و به آمریکا برود اما، ظاهراً در ۱۹۴۱، دستگیر و تیرباران شد.

اما بزرگترین قتل عام علیه هواداران تروتسکی در اردوگاه‌های گولاگ در سیبری، در وورکوتا و کولومیا، صورت گرفت که هزاران نفر از تروتسکیست‌ها به دست جلاوران استالین به قتل رسیدند. آنها حتی تا آخرین لحظات خود روحیه‌ی انقلابی خود را حفظ کردند و اعتصاب غذایی سازمان دادند تا علیه شرایط وحشتناک زندانیان سیاسی اعتراض کنند. شاهدان آن‌ها را دیده‌اند که وقتی نزد جوخه‌های اعدام بردندشان سرود انترناسیونال میخواندند.

### انترناسیونالیسم به مثابه‌ی اصل

لو داوودویچ در دهه‌ی ۱۹۳۰ باید مبارزهای پرشور به راه میانداخت تا گروه‌های مختلف جنبش خود در کشورهای مختلف را در مورد ضرورت «انترناسیونال»، به معنای واقعی کلمه قانع کند. تمام تخصصات با گروه‌های آندرو نین در اسپانیا (و بعدها مولینیر در فرانسه، اسنولیت در هلند و ورکن در بلژیک) ریشه در چشمانداز حقیر ملی و ذهنیت محلی‌گرایانه و فرصت‌طلبانه‌ی رهبران اصلی این گروه‌ها داشت.

لنین، تروتسکی و سایر رهبران بلشویک این مزیت بزرگ را داشتند که در زمان تبعیدشان در چند کشور شخصا با جنبش کارگری بینالمللی آشنا شده بودند. تروتسکی آلمانی و فرانسوی را سلیس صحبت میکرد و دوره‌ی آخر زندگی‌اش به سطح مشخصی از انگلیسی هم رسید. اما حتی تعیینکننده‌تر از این دانش بنیادینش از مشخصه‌های عمومی مبارزه‌ی طبقاتی در سطح بینالمللی، مساله‌ی ملیتهای تحت ستم و آثار سلطه‌ی امپریالیستی بود.

اتفاقی نیست که تروتسکی در ضمن از رهبران حزب کارگران سوسیالیست آمریکا انتقاد میکرد که چرا توجه کافی به مسائل بینالمللی نمیکند. او در نامه‌های مختلف و در صحبت‌هایی که در سالهای ۴۰-۱۹۳۹ با آن‌ها داشت به سه جنبه تاکید کرد:

اول، او وظیفه‌ی بنیادین هر گروه بلشویک-لنینیستی در هر کشور امپریالیستی میدانست که با تمام قوا سیاست خارجی کشور را محکوم کند و به طبقه‌ی کارگر در کشورهای مستعمراتی کمک کند. در مورد حزب کارگران سوسیالیست، تروتسکی باور داشت این حزب این کار را در رابطه با آمریکای لاتین به اندازه‌ی لازم انجام نداده و باید مرتبتر در مورد این موضوع در نشریاتش بنویسد و این مقالات را به اسپانیایی ترجمه کند و در جنوب مرزها پخش کند.

دوم، تروتسکی از فقدان کار جدی میان اقلیتهای نژادی در آمریکا، بخصوص کارگران سیاهپوست، شکایت میکرد. او پیشنهاد داد که حزب آمریکا باید تلاش ویژه‌ای برای دستیابی به تحت ستمترین لایه‌های پرولتاریا بکند و تلاش‌هایش باید در «سوسیالیست اپیل» (فراخوان سوسیالیستی) منعکس شود. باضافه او تاکید کرد که برنامه‌ی انتقالی باید خود را با اقلیت سیاه در آمریکا تطبیق دهد و شامل خواسته‌ی

حقوق مدنی و دموکراتیک شود.

انتقاد سوم تروتسکی این بود که رهبران حزب رویکرد انترناسیونالیستی واقعی ندارند. پیرمرد در نامه پس از نامه سعی کرد بر کنون و شاتمن فشار بگذارد که مسئولیت ساختن انترناسیونال چهارم را به شیوه‌های جدی بر دوش بگیرند. از شان خواست سفرهایی سیاسی انجام بدهند تا به سایر بخشهای بینالملل نصیحت بدهند و تجربیاتشان را رد و بدل کنند، بخصوص در فرانسه که موقعیت سیاسی در سالهای آستانه‌ی درگرفتن جنگ جهانی دوم بسیار پرتنش و انفجاری بود.

جالب است که مخالفین تروتسکی همیشه از باصطلاح «سبک مستبدانه» و «دخالته او در مسائل کشورها» در مورد گروه‌های مذکور شکایت کرده‌اند. آن‌ها همیشه فقدان استدلال از سوی خود را زیر اتهام «عدم پیروی از روال» یا «رویکرد مستکبرانه»ی رهبر قدیمی بلشویک پنهان میکنند. در مواردی دیگر باصطلاح «کیش شخصیت» حول تروتسکی را محکوم میکنند، که این نیز حقه‌ی دیگری برای عدم پرداختن به مسائل واقعی مورد نظر است.

### رویکرد نسبت به مبارزه‌ی ضدامپریالیستی در آمریکای لاتین

نوشته‌های لو داوودویچ در مورد آمریکای لاتین بخصوص قابل توجهند. در تحلیل مفصل دیگری به درسه‌های اصلی موجود در این متن‌ها پرداخته‌ایم. رویکرد تروتسکی نسبت به پیشرفته‌ترین نمایندگان جنبش انقلابی-دموکراتیک و بخصوص نسبت به لازارو کاردناس (رئیس‌جمهور وقت مکزیک) بسیار چشمگیر است. البته که کاردناس مارکسیست نبود اما نمیتوان در مورد صداقت و موضع سیاسیش در مبارزه‌ی ضدامپریالیستی شکی داشت.

اتفاقی نبود که مکزیک تنها کشوری بود که حاضر شد به آنچه تروتسکی «سیارهای بدون ویزا» میخواند پایان دهد. رئیس‌جمهور کاردناس رهبر پروژه‌های ناسیونالیستی بود که میکوشید مکزیک را از یوغ امپریالیست‌ها نجات دهد. دقیقاً به همین علت بود که اینقدر استقلال داشت که میتوانست تحت تعقیب‌ترین مرد جهان را بپذیرد. حتی نروژ که مثلاً آزاد و تحت حکومت سوسیال دموکرات‌ها بود پس از فشار استالینیست‌ها کوتاه آمده بود و حق پناهندگی را پس گرفته بود.

بعضی از حامیان مکزیک تروتسکی، به رهبری مردی به نام فرناندو گالیسیا، مدام دولت مکزیک را محکوم میکردند اما خود تروتسکی خواهان حفظ روابط دوستانه و مدافع بیقید و شرط اعمال دولت مکزیک بود که سلطه‌ی امپریالیستی بریتانیای کبیر و آمریکا را هدف گرفته بودند.

برای اجتناب از عدم شفافیت در مورد موضع انترناسیونال چهارم، تروتسکی و دفتر سراسری قاره‌ی آمریکا مجبور شدند گالیسیا و پیروانش را که با رویکرد فرقه‌گرایانه نسبت به جنبش کاردناس به شدت به کار لطمه میزدند، اخراج کنند.

وقتی رئیس‌جمهور کاردناس ملیسازی نفت را اعلام کرد، امپریالیسم بریتانیا طبیعتاً کارزاری خشونت‌بار علیه این اقدام سازمان داد و خودش را بر بنیان گروه‌هایی از روشنفکران و باصطلاح «دفاع از قانون بینالمللی» قرار داده بود. تروتسکی با تحکم پاسخ داد و خواهان آن شد که حزب کارگر بریتانیا موضعی در حمایت از طبقه‌ی کارگر در جهان مستعمراتی ابراز کند. او در مقاله‌های به نام «مکزیک و امپریالیسم» که



درست پس از ملیسازی نوشت، موضعش را تشریح میکند:

«بدون سقوط به توهم و بدون ترس از اتهامات، کارگران پیشرفته در مبارزه‌ی مردم مکزیک علیه امپریالیست‌ها کاملاً حامی آن‌ها خواهند بود. مصادره‌ی نفت نه سوسیالیسم است نه کمونیسم. اما عملی بسیار مترقی در دفاع از خود ملی است. البته که مارکس، آبراهام لینکلن را کمونیست نمیدانست؛ اما این باعث نشد او عمیقترین همدلی را با مبارزهای که لینکلن رهبرش بود نداشته باشد. انترناسیونال اول پیغام تبریکی برای رئیس‌جمهور جنگ داخلی فرستاد و لینکلن در پاسخ خود بسیار ممنون از این حمایت اخلاقی بود.»

دلیلی ندارد که پرولتاریای بین‌المللی برنامه‌ی خود را با برنامه‌ی دولت مکزیک یکی بیندارد. انقلابیون نیازی به تغییر رنگ و تطبیق با شرایط و چاپلوسی به سبک مکتب درباریان گ.پ.ا.و، که در لحظه‌ی خطر خود را میفروشند و طرف ضعیف‌ترشان را نشان میدهند، ندارند. هر سازمان صادق طبقه‌ی کارگر جهان، اول از همه در بریتانیای کبیر، بدون کنار گذاشتن هویت خود وظیفه دارد موضعی آشتیناپذیر علیه راهزنان امپریالیست، دیپلماسی‌شان، مطبوعاتشان و مزدوران فاشیستشان اتخاذ کند. آرمان مکزیک، مثل آرمان اسپانیا، مثل آرمان چین، آرمان طبقه‌ی کارگر بین‌المللی است. مبارزه بر سر نفت مکزیک تنها یکی از کشاکشهای خط مقدم نبردهای آینده بین سرکوبگران و سرکوبشدگان است.»

این کلمات امروز چقدر به ونزوئلا مربوط میشوند! وقتی گرایش بین‌المللی مارکسیستی دست به دفاع بی قید و شرط از انقلاب بولیواری، در تقابل با کودتای ناکام آوریل ۲۰۰۲ و تعطیلی کارخانه توسط رئیس و روسا که در دسامبر همان سال صورت گرفت، زد، بسیاری از باصلاح «تروتسکیست‌ها» به ما حمله کردند و به عنوان خائن به طبقه‌ی کارگر محکوم‌مان کردند. وقتی آلن وودز، رهبر گرایش، چند بار با رئیس‌جمهور ونزوئلا، هوگو چاوز، دیدار کرد همه‌ی گروه‌های فرقه‌های او را اپورتونیست خواندند. اما آن‌ها رویکرد تروتسکی را یادشان می‌رود که هرگز از مباحثه و گفتگو با بهترین نمایندگان جنبش انقلابی-دموکراتیک نمی‌هراسید.

بعضی تاریخدانان حتی می‌گویند تروتسکی شخصا با کاردناس دیدار کرد تا بحث سیاسی کنند. این ادعا هنوز قاطعانه اثبات نشده. بعضی دیگر می‌گویند همکاری سیاست بین این دو از طریق فرانسیسکو خ. موخیکا، ژنرال ارتش مکزیک، صورت گرفت. اما مهمترین نکته که باید به آن تاکید کنیم این است که لو داوودویچ در مواجهه با اعمال ضدامپریالیستی دولت مکزیک موضع حمایت نقادانه اتخاذ کرد. اکنون که شرکت نفتی دولتی ونزوئلا، پ.د.و.سا (PDVSA)، تحت تحریم امپریالیست‌های آمریکای شمالی قرار گرفته، روشن است که انقلابیون باید همان موضع سال ۱۹۳۸ را اتخاذ کنند: «موضعی آشتیناپذیر علیه راهزنان امپریالیست، دیپلماسی‌شان، مطبوعاتشان و مزدوران فاشیستشان.»

## کنگره‌ی بنیانگذار انترناسیونال چهارم

به غیر از پاسخ به دروغهای فاحش دومین محاکمه‌ی مسکو، تروتسکی بیشتر زمان خود در نیمه‌ی اول سال ۱۹۳۸ را خرج تدارک سیاسی کنگره‌ی بنیانگذار انترناسیونال چهارم کرد. این کنگره در خانه‌ی آلفرد روزمر، در پرینی، نزدیکی پاریس، برگزار شد.

بیست و سه نماینده‌ی بخشهای کشورهای در شرایطی بسیار نامساعد

دیدار کردند. بخاطر اقدامات امنیتی، کنگره نمیتوانست بیش از یک روز به طول بیانجامد. همه‌ی این کارها باعث نشد استالین نتواند نماینده‌ی مستقیمی میان نمایندگان نداشته باشد؛ «نماینده‌ی بخش روسیه» اتین (زوبووسکی) در واقع مامور گ.پ.ا.و بود که درون صفوف انترناسیونال چهار نفوذ کرده بود. خوشبختانه تا آخرین لحظه خبر مکان جلسه را به او ندادند و همین باعث شد استالینیست‌ها نتوانند دست به تعقیب خوشونتبار کنگره بزنند.

سند اصلی کنگره «برنامه‌ی انتقالی» بود که هنوز راهنمایی گرانب‌ها برای انقلابیون، تا همین امروز، است. اما این سند، که تروتسکی پیشنویس کرده بود، چند عنصر داشت که به جنجال‌آفرینی نزد بعضی نمایندگان کنگره انجامید. مثلاً موضع تروتسکی در مورد جنگ جهانی دوم که در آن کوشیده بود با احساسات ضدفاشیستی توده‌ها ارتباط برقرار کند و حتی احساسات «میهنی» میان کارگران را به رسمیت شناخته بود.

در اینجا بذر «سیاست نظامی پرولتری» معروف را میبینیم که پیرمرد سال بعد به آن رسید؛ موضوعی که در بخش بعدی این مقاله به آن میپردازیم. اما به گفته‌ی گزارشهای موجود از کنگره، بسیاری نمایندگان از جمله دیوید روست، ژوان باردین (بویتل)، ژرژ ویتسوری (بوسان) و میشل راپتیس پابلو (اسپروس) کاملاً مخالف موضع تروتسکی بودند و آنرا امتیاز دادن به سوسیال شوونیسم دانستند. اکثریت، فرمولبندیهای اولیه را تصویب کرد و بدینسان انترناسیونال، حداقل رسماً، از موضع تروتسکی بر سر جنگ حمایت کرد.

کسانی در کنگره (نمایندگان لهستان) و بعدها بسیاری تاریخدانان و ناظرین روشنفکر بودند که بنیانگذاری انترناسیونال چهار را رد میکردند و میگفتند «پایگاه توده‌ای ندارد» و کل این عمل از ابتدا محکوم به فنا است. تروتسکی اینگونه پاسخ داد و بر ضرورت حفظ دکترین مارکسیستی، علیرغم تمام موانع، تاکید کرد:

«شکاگان میگویند: اما آیا لحظه‌ی ایجاد انترناسیونال چهار رسیده است؟ میگویند غیرممکن است بشود انترناسیونال را «مصنوعی» ساخت؛ باید از دل رویدادهای بزرگ ظهور کند و غیره و غیره. تمام این اعتراضات تنها نشان میدهد که شکاگان به درد ساختن انترناسیونالی جدید نمی‌خورند. اصلاً به درد هیچ کاری نمی‌خورند.»

بینالملل چهارم فیالحال از دل رویدادهای بزرگ برخاسته است: بزرگترین شکستهای پرولتاریا در تاریخ. دلیل این شکست‌ها را باید در انحطاط و خیانت رهبری قدیم جست. مبارزه طبقاتی قطع و صبر نمیپذیرد. انترناسیونال سوم، پس از انترناسیونال دوم، تا جایی که به هدف انقلاب بر میگردد، مرده است. زنده باد انترناسیونال چهار!

اما آیا زمان اعلام آن رسیده است؟... شکاگان ساکت نمیشوند. ما پاسخ میدهیم که نیازی نیست انترناسیونال چهار را «اعلام» کنیم. وجود دارد و می‌جنگد. ضعیف است؟ بله، صفوف آن پرشمار نیستند چرا که هنوز جوان است. هنوز اساساً کادر هستند. اما این کادرها وعده‌های آینده‌اند. بیرون این کادرها هیچ جریان انقلابی در این کره‌ی زمین وجود ندارد که شایسته‌ی این نام باشد. اگر انترناسیونال ما هنوز در شمار خود ضعیف است، در دکتترین، برنامه، سنت، در آبدیدگی بینظیر کادرهایش، قوی است. بگذار آنکه امروز اینرا نمیفهمد فعلاً کنار بایستد. فردا واضحتر خواهد بود.»

و او بر اهمیت کنگره‌ی بنیانگذار تاکید کرد:

«وقتی این خطوط در نشریات ظاهر میشوند، کنفرانس انترناسیونال چهارم احتمالاً به زحمات خود پایان داده است. فراخواندن این کنفرانس دستاورد بزرگی بود. گرایش انقلابی آشتیناپذیر، که احتمالاً بیش از هر گرایش سیاسی دیگری در تاریخ جهان تحت تعقیب قرار گرفته است، قدرت خود را به اثبات رسانده. این گرایش با غلبه بر تمام موانع زیر ضرب دشمنان قدرقدرتش کنفرانس بینالمللی خود را تشکیل داده. این واقعیت شاهد بیچون و چرای اتکاپذیری بنیادین و پایداری خدشهناپذیر بلشویک-لنینیستهای بینالمللی است. نفس امکان کنفرانسی موفق اول از همه با روحیهی انترناسیونالیسم انقلابی ممکن شد که تمام بخشهای ما مملو از آن هستند. در واقع، در زمان حاضر که اروپا و کل جهان در انتظار جنگ پیش رو به سر میبرد میبایست ارزش به شدت زیادی بر روابط بینالمللی پیشتاز پرولتری قرار بدهیم تا استاد انقلاب بینالمللی را گرد هم آوریم. امروز جو سیاسی سیاره‌ی ما را شعله‌های نفرت ملی و تعقیب نژادی پر کرده است.»

### بحران در حزب کارگران سوسیالیست آمریکا: تروتسکی و انشعاب ۱۹۴۰

نکته‌ی دیگری که به مباحثه‌ی بزرگی در کنگره‌ی بنیانگذار و در ضمن در دوره‌ی پیشواز آن انجامید مساله‌ی روسیه بود. تروتسکی در کتاب درخشان خود، «انقلابی که به آن خیانت شد»، مشخصه‌ی اتحاد شوروی را توضیح داده بود و آنرا به عنوان دولت منحط کارگری تعریف کرده بود - دولتی به رهبری کاستی بوروکراتیک که دولت کارگری و اقتصاد برنامه‌ریزی را قبضه کرده بود. او هرگونه ادعای تعریف بوروکراسی استالینیستی به عنوان طبقه‌های جدید را رد کرده بود چرا که اشاره میکرد که قدرت و مزایای بوروکراسی بر مالکیت دولتی ابزار تولید و نه اقتصاد سرمایه‌داری بر پایه‌ی مالکیت خصوصی، استوار میشوند.

از همان آغاز برخی مبارزین در جنبش تروتسکیستی با این دیدگاه موافق نبودند. در آمریکا، برنامه (روشنفکری که از طریق ادغام با حزب ماست، «حزب کارگران آمریکا» به جنبش پیوسته بود) سعی کرد تئوری دیگری بسازد و در ابتدا دولت شوروی را به عنوان «کالکتیویسم بوروکراتیک» تعریف میکرد. نکته‌ی کلیدی در تحلیل او این بود که بوروکراسی استالینیستی خود را به طبقه اجتماعی جدیدی متحول کرده است و انقلابی سیاسی در روسیه کافی نیست؛ به انقلابی اجتماعی نیز نیاز است.

کرایپو، از رهبران بخش فرانسه، در کنگره‌ی بنیانگذار از افکاری مشابه دفاع کرد. استدلالات این مبارزین تا حدود زیادی تحت تاثیر برآشفتگی اخلاقی، در روبرویی با جنایات استالینیسم، بود. اما تروتسکی که بیش از هر کس دیگری از عواقب ترور رنج میبرد بر حفظ تحلیلی هوشیارانه و ماتریالیستی از پدیده‌ی استالینیسم پافشاری میکرد.

در سپتامبر ۱۹۳۹ (تا حدودی در نتیجه‌ی معاهده‌ی بین استالین و هیتلر و اشغال فنلاند به دست شوروی) اقلیتی در حزب کارگران سوسیالیست به رهبری شاتمن، برنامه و ابرن شروع به تغییر موضع خود بر سر مساله‌ی روسیه کردند. اکثریت به رهبری جیمز کنون همان موضع تروتسکی را داشت. مساله‌ی مورد بحث اهمیتی سیاسی و عملی در موقعیت جهانی داشت چرا که اعضای اقلیت به این نتیجه‌گیری میرسیدند که دفاع بیقید و شرط از اتحاد شوروی در جنگ علیه قدرتهای امپریالیستی، وظیفه نیست.

شرکت تروتسکی در این جدل از ارزش بالایی برخوردار است نه تنها بخاطر نوری که به مساله‌ی روسیه میتابد که در ضمن به این خاطر که روش ماتریالیسم دیالکتیک را توضیح میدهد. مجموعه نامه‌ها و مقالات این بحث بعداً تحت عنوان «در دفاع از مارکسیسم» منتشر شدند. اما باید این کتاب را با احتیاط مورد تحلیل قرار دهیم چرا که در طول سال‌ها سوتفسیرهای بسیاری از آن شده است.

خواندن محتاطانه‌ی این کتاب نشان میدهد که تروتسکی به هیچ وجه خواهان انشعاب با کل فراکسیون اقلیت حزب کارگران سوسیالیست نبود. او تلاش کرد بهترین عناصر آن گروه را از عناصر علناً ضدمارکسیستی مثل برنهام جدا کند. تروتسکی میدانست که اپوزیسیون نماینده‌ی حدود چهل درصد حزب آمریکا است و از جمله اکثریت جوانان آن.

او در نامه پس از نامه خواهان بحث رفیقانه شد و حتی پیشنهاد کرد شاتمن برای صحبت با او به مکزیک سفر کند. آنچه بسیاری زندگینامه‌نویسان راجع به تروتسکی نمیفهمند، چنانکه رویکرد لنین به مارتوف را هم نمیفهمند، این است که او همیشه میکوشید با همکاران کار کند و هر چه میتواندست میکرد تا آن‌ها را از انحطاط سیاسی نجات دهد. در نامه‌ی دیگری که تروتسکی به رایت (دیگر رهبر اکثریت) نوشت، او توضیح داد که انشعاب به هیچ وجه مطلوب نیست:

«شما هیچ نفعی در انشعاب ندارید حتی اگر اپوزیسیون، تصادفاً، در کنوانسیون بعدی اکثریت شود. کوچکترین دلیلی ندارد شما به لشکر ناهمگون و ناموزون اپوزیسیون بهانه‌های برای انشعاب دهید. حتی اگر در آخر اقلیت شدید، به نظر من باید نسبت به حزب به مثابه‌ی کل منضبط و وفادار بمانید. آموزش حزب‌پرستی حقیقی، که کنون یک بار به درستی بسیار در موردش برای من نوشته بود، بسیار مهم است.»

اکثریتی که متشکل از این اپوزیسیون باشد چند ماه بیشتر دوام نمی‌آورد. بعد گرایش پرولتری حزب دوباره، با افزایش بسیار اتوریته‌ی آن، اکثریت میشود. به شدت محکم روی موضع خود بایستید اما عصبی نشوید - این گفته اکنون بیش از هر زمانی در مورد استراتژی جناح پرولتری حزب به کار می‌آید.»

او در نامه‌ی دیگری به جوزف هانسن (که او هم از اکثریت بود) ضرورت پیشنهاد تضمینهای مشترک برای اقلیت در آینده را داد:

«به نظر من باید حدوداً اینگونه پاسخشان را بدهیم:

از همین الان از سرکوبهای آینده ما میترسید؟ ما این تضمینهای دوجانبه برای اقلیت آینده را پیشنهاد میکنیم، مستقل از اینکه این اقلیت که باشد، ما یا شما. این تضمین‌ها را میتوان در چهار نکته تدوین کرد: (۱) ممنوع کردن فراکسیون‌ها ممنوع؛ (۲) محدودیت فعالیت فراکسیونی، مگر آنکه ضرورت عمل مشترک است، ممنوع؛ (۳) البته که نشریات رسمی باید خطی که کنوانسیون جدید تصویب میکند منتشر کنند؛ (۴) اقلیت آینده میتواند، در صورت دلخواه، بولتنی داخلی، برای اعضای حزب یا بولتن بحث مشترکی با اکثریت، داشته باشد.

ادامه‌ی بولتنهای مباحثات بلافاصله پس از مباحثهای طولانی و پس از کنوانسیون البته نه معمول که استثنایی است و آن هم استثنایی تاسفبار. اما ما به هیچ وجه بوروکرات نیستیم. ما قوانین تغییرناپذیر نداریم. ما در عرصه‌ی تشکیلاتی نیز دیالکتیسین هستیم. اگر در حزب اقلیت مهمی را داریم که از تصمیمات کنوانسیون ناراضی است بسیار

ارجحتر است که پس از کنوانسیون صورت قانونی به بحث بدهیم تا اینکه انشعاب کنیم.

حتی میتوانیم، در صورت لزوم، از این هم فراتر برویم و به آن‌ها پیشنهاد چاپ سمپوزیومهای ویژه‌ی بحث، تحت نظارت «کمیته کشوری» جدید، نه فقط برای اعضای حزب که برای عموم را بدهیم. باید در این زمینه تا جای ممکن پیش برویم تا حداقل سلاح شکایات پیش از موعد آن‌ها را از شان خلع کنیم و در تحریک انشعاب ناکامشان بگذاریم.

از نظر من ادامه یافتن مباحثه اگر با نیت خیر هر دو طرف مجرا یابد در شرایط حاضر تنها به آموزش حزب میانجامد. به نظرم اکثریت باید این پیشنهادها را رسماً در کمیته‌ی کشوری به شکل مکتوب مطرح کند. پاسخ آن‌ها هر چه باشد، حزب از آن منتفع میشود.»

حتی یکی از آخرین مقاله‌های او، در تاریخ ۲۱ فوریه‌ی ۱۹۴۰، زمانی که رهبران اپوزیسیون امکان انشعاب را اعلام کرده بودند، «به حزب بازگردید!» عنوان داشت و از اقلیت میخواست انشعاب را متوقف کنند.

متأسفانه کنون روش تروتسکی را نداشت و واقعیتی انکارناپذیر است که رفتار او بسیاری مبارزین ارشمند، بخصوص در میان جوانان، را به سوی انشعاب کشاند. جدایی نهایی گروه شاتمن در آوریل ۱۹۴۰ باعث شد نزدیک ۴۰ درصد کل اعضا از دست بروند.

شگرف آنجا که این کتاب مشخص، «در دفاع از مارکسیسم»، با افراط و تفریط مورد سوتفسیر قرار گرفته است. بعضی گرایشات تنها محسور آن بخشهایی هستند که تروتسکی به درستی علیه درک خردهبورژوازی اقلیت از دموکراسی در حزب انقلابی صحبت میکند. این‌ها گفته‌هایی از کتاب را بیرون از متن خود می‌آورند و میکوشند هر گونه بحث و جدل درون سازمان انقلابی را خاموش کنند. در سوی افراطی دیگر افرادی را با درجهای از گرایشات آنارشیستی و اپورتونیستی مییابیم که تمام تاکید بر آزادی کامل بحث میگذارند.

آنچه هر دو گروه فراموش میکنند روش دیالکتیکی است. تروتسکی در یکی از نامه‌های پیشین خود تاکید کرد که چطور سانترالیسم و دموکراسی همیشه خود را در موقعیت‌ها و درجات مختلف مییابند، خود را با لحظه و ضرورت مشخص سازمان انقلابی تطبیق میدهند:

«دموکراسی و سانترالیسم به هیچ وجه خود را در ضریبی تغییرناپذیر نسبت به یکدیگر نمییابند. همهچیز بسته به شرایط مشخص است، بسته به موقعیت سیاسی در کشور، بسته به قدرت حزب و تجربه‌اش، بسته به سطح عمومی اعضایش، بسته به اعتباری که رهبری حزب موفق به جلب آن شده است. پیش از کنفرانس، وقتی که مساله تدوین خط سیاسی برای دوره‌ی بعد است، دموکراسی بر سانترالیسم میچربد.

وقتی مساله بر سر عمل سیاسی است، سانترالیسم خود را بر دموکراسی سوار میکند. وقتی حزب احساس کند باید اعمال خود را مورد بررسی نقادانه قرار دهد دوباره دموکراسی بر حقوق خود پایفشاری میکند. توازن بین دموکراسی و سانترالیسم خود را در مبارزه‌ی واقعی برقرار میکند، در لحظاتی زیر پا گذاشته میشود و دوباره از نو برقرار میشود. بلوغ هر عضو حزب خود را مشخصاً در این نشان میدهد که از نظام حزبی چیزی بیش از آنچه در چنته دارد طلب نکند. فردی که رویکردش به حزب را با تعداد دقیق امتیازاتی که به دست می‌آورد تعریف میکند انقلابی خوبی نیست.

البته که لازم است علیه تک تک خطاهای رهبری، هر بیعدالتی و ... مبارزه کرد. اما این «بیعدالتیها» و «خطاها» را باید نه فقط در خود که در ارتباط با رشد عمومی حزب، هم در سطح ملی و هم در سطح بینالمللی، به بررسی گذاشت.

قضاوت صحیح و حس تناسب در سیاست موضوعی بسیار مهم است.»

### قسمت سوم

در بخش سوم مقاله در مورد روش تروتسکی در مبارزه‌ی او برای انترناسیونالی انقلابی به تحلیل اهمیت «سیاست پرولتری نظامی» و در ضمن مرگ لو داوودویچ و نتایج آن در جنبش مینشینیم. در ضمن دست به ارزیابی کوتاه و مشخصی از کار انترناسیونال چهار در جنگ جهانی دوم و اشتباهات سیاسی رهبران آن میزنیم که بعدها منجر به فروپاشی سازمان شد.

### تروتسکی و جنگ جهانی دوم: سیاست نظامی پرولتری

برای درک موضعی که تروتسکی در آخرین نوشته‌های خود به آن رسید باید تصویری عمومی از موقعیت تاریخی پیش روی انقلابیون آن زمان داشته باشیم. پس از پیروزی هیتلر در آلمان، چشم تمام کارگران اروپا به پیروزی خروشان فاشیسم در کشوری پس از کشور دیگر دوخته شده بود. برپایی رژیمهای فاشیست در اتریش، اسپانیا، بخشی از لهستان، چکسلواکی و ... نیز زنگ خطری برای طبقه‌ی کارگر جهانی بود. ارتش آلمان سپس دست به اشغال هلند، فرانسه و دانمارک هم زد.

البته که قدرتهای امپریالیستی بریتانیای کبیر و آمریکا به دلایل اخلاقی مخالف هیتلر نبودند گرچه بعدها فکر «جنگ علیه فاشیسم» را به خورد مردم دادند. در واقع اما چرچیل، نخستوزیر بریتانیا، در دوره‌ی اول فاشیسم از تحسینگران بزرگان آن بود و نژادپرستی و «سلطه‌ی سفیدپوستان» را مورد ستایش قرار داد.

آنچه متفقین را به راستی نگران میکرد نه «دموکراسی» بود و نه «حقوق بشر». آن‌ها در طول جنگ توحش کلبیمسکانه‌ی خود را با کشتارهای غیرضروری در درسدن، ناگاساکی و هیروشیما نشان دادند. خیر! آنچه واقعا مهم بود منافع امپریالیستی خود آن‌ها بود یعنی بازار، مواد خام و منطقه‌ی نفوذ. تروتسکی هیچ توهمی در تبلیغات کشورهای غرب نداشت و از همان ابتدا جنگ جهانی دوم را به عنوان جنگی امپریالیستی و ادامه‌ی جنگ جهانی اول تعریف کرد. اما او کاملاً متوجه رد سالم و غریزی فاشیسم از طرف کارگران و خواست طبیعی‌شان برای مبارزه با آن بود. به نظر او تنها مخالفت با جنگ کافی نبود. کارگران باید سیاست خود را در این زمین میساختند. او در آخرین مقاله‌ی خود تاکید کرد:

«جنگ حاضر، چنانکه در بیش از یک موقعیت گفته‌ایم، ادامه‌ی جنگ قبلی است. اما تداوم به معنای تکرار نیست. تداوم، به عنوان قانونی عمومی، به معنای رشد، تعمیق و شدت گرفتن است. سیاست پرولتری انقلابی نسبت به جنگ دوم امپریالیستی تداوم سیاسی است که در جنگ امپریالیستی قبلی، اساساً تحت رهبری لنین، شکل گرفت. اما تداوم به معنای تکرار نیست. در این مورد نیز تداوم به معنای رشد، تعمیق و شدت گرفتن است.

در زمان جنگ قبلی نه فقط پرولتاریا به مثابه‌ی کل که پیش‌تاز آن و به یک معنا، پیش‌تاز پیش‌تاز آن نیز غافلگیر شد. تدوین اصول سیاست انقلابی نسبت به جنگ زمانی شروع شد که شعله‌های جنگ همه‌جا زبانه میکشید و حکومت نامحدود دستگاه نظامی برقرار بود. یک سال پس از آغاز جنگ اقلیت کوچک انقلابی هنوز مجبور بود خود را نسبت به اکثریت سانتربست در کنفرانس زیمروال وقف دهد. پیش از انقلاب فوریه و حتی پس از آن، عناصر انقلابی احساس میکردند نه رقبای قدرت که اپوزیسیون چپ افراطی هستند.

حتی لنین، انقلاب سوسیالیستی را به آینده‌های کم و بیش دوردست موکول کرده بود... اگر لنین اوضاع را اینگونه میدید، خیلی نیازی نیست صحبت از بقیه کنیم.

موضع سیاسی چپ افراطی خود را روشنتر از همه بر سر مساله‌ی دفاع از میهن نشان میداد.

لنین در ۱۹۱۵ در نوشته‌های خود صحبت از جنگ‌های انقلابی میکرد که پرولتاریای پیروز باید به راه بیاندازد. اما این مساله‌ی چشمانداز تاریخی کلی بود و نه وظیفه‌ی فردا. توجه جناح انقلابی معطوف به مساله‌ی دفاع از میهن سرمایه‌داری بود. انقلابیون طبیعتاً از زاویه‌ی منفی به این مساله میپرداختند. این کاملاً صحیح بود. اما این پاسخ صرفاً منفی که به عنوان تبلیغات و تعلیمات برای کادرها عمل میکرد نمیتوانست توده‌هایی را که خواهان فاتح خارجی نبودند، جلب کند. در روسیه، بلشویک‌ها پیش از جنگ شامل چهار پنجم پیش‌تاز پرولتاریا، یعنی کارگرانی که در حیات سیاسی مشارکت میکنند، بودند (روزنامه‌ها، انتخابات و...) پس از انقلاب فوریه، حکومت نامحدود به دست دفاعطلبان، منشویک‌ها و اس آر‌ها افتاد. بله، البته بلشویک‌ها در ظرف هشت ماه اکثریت غالب کارگران را جلب کردند. اما نقش قاطعانه در این جلب را نه خودداری در دفاع از میهن بورژوازی که شعار «تمام قدرت به شوراها!» ایفا کرد و تنها با همین شعار انقلابی! انتقاد از امپریالیسم، نظامیگری آن، محکوم کردن دفاع از بورژوازی دموکراسی و غیره هرگز نمیتوانست اکثریت غالب مردم را به سوی بلشویک‌ها جلب کند.

دستور عمل‌های تروتسکی برای انقلابیون بسیار روشن بود:

«نظام‌سازی توده‌ها هر روز شدت میگیرد. ما اداهای زمخت خواست کنار گذاشتن این نظام‌سازی با اعتراضات پاسیفیستی توخالی را قبول نداریم. تمام مسائل بزرگ در دوره‌ی بعدی با سلاح در دست معین میشود. کارگران نباید از سلاح بترسند؛ بر عکس، باید استفاده از آنرا بیاموزند. انقلابیون در زمان جنگ نیز مثل زمان صلح خود را از مردم جدا نمیکند. بلشویک‌ها میکوشند نه تنها بهترین فعال اتحادیه‌ی کارگری که بهترین سرباز نیز باشند.

ما نمیخواهیم به بورژوازی اجازه دهیم سربازان تعلیم‌نمادیده یا نیمه‌تعلیم‌نمادیده را لحظه‌ی آخر عازم نبرد کند. ما خواهان آنیم که دولت بلافاصله به کارگران و بیکاران امکان دهد یاد بگیرند چگونه از اسلحه، نارنجک دستی، مسلسل، توپ، هواپیما، زیردریایی و سایر آلات جنگ استفاده کند. نیاز به مدارس ویژه‌ی نظامی در ارتباط نزدیک با اتحادیه‌های کارگری داریم تا کارگران بتوانند متخصصین ماهر هنر نظامی شوند و بتوانند سمت فرماندهی را به عهده بگیرند.»

در ژوئن ۱۹۴۰، بورژوازی فرانسه تسلیم هیتلر شد و پاریس را بی هیچ مقاومتی تحویل داد. به نظر تروتسکی این واقعه نشان میداد که

بورژواهای ملی بلوک متفقین واقعا علاقه‌ای به دفاع از کارگران در مقابل فاشیسم نداشتند. این بود که اعلام کرد انقلابیون باید میان توده‌ها تبلیغ کنند و خواهان انتقال فرمان عالی نظامی به دست طبقه‌ی کارگر شوند، تنها طبقه‌های که واقعا قادر به حذف فاشیسم بود:

«موسسه‌ی نظرات عمومی» نشان میدهد بیش از ۷۰ درصد کارگران طرفدار نظام وظیفه‌ی اجباری هستند. این واقعیت اهمیتی عظیم دارد! کارگران تمام مسائل را جدی میگیرند. اگر باید از میهن دفاع کرد پس دفاع را نمیتوان به دست اراده‌ی دلبخواه‌ی افراد سپرد. باید رویکردی واحد داشته باشیم. این درک واقع‌گرایانه نشان میدهد ما به درستی رویکردهای پاسیفیستی یا نیمه‌پاسیفیستی صرفاً منفی را از پیش رد کردیم. ما خود را در زمینی مشابه ۷۰ درصد کارگران قرار داده‌ایم؛ علیه گرین و لوئیس و بر این بنیان شروع به ساختن کارزاری میکنیم که کارگران را در مقابل استعمارگرانشان در عرصه‌ی نظامی قرار دهد. ای کارگران! شما میخواهید از دموکراسی دفاع کنید و آنرا بهبود بخشید. ما، انترناسیونال چهارم، میخواهیم باز هم فراتر رویم. اما حاضریم در کنار شما از دموکراسی دفاع کنیم، به این شرط که دفاعی واقعی باشد و نه خیانت به شیوه‌ی پتان.»

تروتسکی در بحثی در مورد «مسائل آمریکا» همین افکار را به شیوه‌های تند و تیز مطرح کرد. به نظر او، انقلابیون باید چنین بگویند:

«ما از ایالات متحده با ارتشی کارگری، افسران کارگری و دولت کارگری و... دفاع میکنیم. اگر ما پاسیفیست‌هایی نیستیم که منتظر آینده‌های بهترند و اگر انقلابیون فعال هستیم، وظیفه‌ی ما نفوذ به درون کل دستگاه نظامی است.

(...)

باید از نمونه‌ی فرانسه تا به انتها استفاده کنیم. باید بگوییم «کارگران، من به شما هشدار میدهم که آن‌ها (بورژوازی) بهتان خیانت میکنند! پتان را ببینید که دوست هیتلر شده. باید بگذاریم همین اتفاق در این کشور هم بایفتد؟ باید دستگاه خودمان را بسازیم، تحت کنترل کارگری.» باید مواظب باشیم تا خود را با شوونیست‌ها یکی نکنیم و با احساسات گیجسازانه‌ی «حفظ خود» نیز اما باید احساسات آن‌ها را بفهمیم و خود را نقادانه با این احساسات تطبیق دهیم و توده‌ها را برای درک بهتری از اوضاع آماده کنیم. در غیر این صورت فرقه‌های باقی میمانیم که نوع پاسیفیستی آن سخیف‌ترین است.»

نکته‌ی کلیدی، افشای عدم ظرفیت ماهوی بورژوازی برای ارائه‌ی دفاعی واقعی علیه فاشیسم و اینگونه تطبیق تبلیغات انقلابی با فکر و نگرانی توده‌ها بود. از طرف دیگر، تاکید بر نظام‌سازی سازمان انقلابی به این معنی بود که تروتسکی از هوادارانش میخواهد به دنبال راهی باشند تا به طبقه‌ی کارگر نزدیکتر شوند و درون آن نفوذ کنند تا برنامه‌ی انقلابی لازم برای پیروزی را در اختیارش بگذارند.

در این شرایط تمام توجه کارگران اساساً معطوف به جنگ بود و در بعضی کارخانه‌های تسلیحاتی روزی ۱۴ تا ۱۶ ساعت کار میکردند. تروتسکی میفهمید که هر شعار انتزاعی در مخالفت با جنگ تنها بر انزوای نیروهای بلشویک-لنینیسم از توده‌ها میافزاید. لو داوودویچ بی اینکه دست از توضیح مشخصه‌ی واقعی جنگ امپریالیست‌ها بردارد از سازمانهای انترناسیونال چهارم میخواست شعارهای انتقالی را با مرحله‌ی مشخص در رشد آگاه‌ی توده‌ها وقف دهند. تصادفی نیست که پیرمرد توضیح میداد که بلشویسم اساساً تاریخی از «چرخش‌های تند



و ناگهانی» در تاکتیک‌ها و شعارها در هر لحظه‌ی مشخص بوده است.

## انترناسیونال چهار در جنگ جهانی دوم

مرگ تروتسکی به داستان مامور گ.پ.او، رامون مرکادر دل ریو، در روز ۲۰ اوت ۱۹۴۰ ضربه‌ی هولناکی به نیروهای انترناسیونال چهار بود. در بخشهای قبلی این مقاله دیدیم چطور حتی رهبران «حزب کارگران سوسیالیست» در آمریکا فاقد ظرفیت تئوریک لازم و روش بنیادین دیالکتیکی بودند که تروتسکی با آن میتوانست تغییر موقعیت عینی را درک کند. اگر صادق باشیم باید اعتراف کنیم انترناسیونال چهار در بیشتر کشورها بر بنیادهای تشکیلاتی بسیار بیثباتی برپا شده بود.

یکی از بدترین نمونه‌ها احتمالاً فرانسه بود. در این کشور اعضای سازمان رسمی انترناسیونال چهار، «حزب انترناسیونالیست کارگری» (POI) در اوایل سال ۱۹۳۹ بر سر مساله‌ی ورود به «حزب سوسیالیست کارگران و دهقانان» (PSOP)، انشعابی سانتریست از حزب سوسیالیست، منشعب شد. وقتی در ژوئن ۱۹۴۰ فرانسه زیر چکمه‌ی نازی‌ها رفت، تروتسکیست‌ها در وضعیت آشوب کامل بودند. رهبران اصلی (ژان رو، پیر ناویل، خوان باردین (بویتل) ) به سرعت خود را با ناسیونالیسم بورژوازی وقف دادند و/یا به کلی با جنبش تروتسکیستی بدرود گفتند. نیروهای جدید، که بیشترشان بسیار جوان بودند، باید تشکیلات را در شرایطی بسیار دشوار از نو میساختند.

البته که نمیخواهیم تلاش قهرمانانه‌ی صدها نفر از همفکران تروتسکی در اروپا، زیر چکمه‌ی آهنین فاشیسم، را کوچک جلوه دهیم. و یا شهدای بسیار جنبش بلشویک-لنینیستی را فراموش کنیم. مناسب است به تنها چند مورد از مهمترین نمونه‌ها اشاره کنیم:

سازمان تروتسکیستهای فرانسه علی‌رغم موجهای مختلف سرکوب علیه کادرهای اصلی آن موفق شد ۷۳ نسخه از نشریه‌اش، «لا وریته»، را که هر نسخه ۱۵۰۰۰ شمارگان داشت منتشر کند. گشتاپو توانست گروه گروه تروتسکیست‌ها را پیدا کند و به قتل برساند از جمله دبیر کل سازمان، مارسل هیک، که به اردوگاه دسته‌جمعی بوخنوالد و سپس دورا تبعید شد و در همانجا به قتل رسید.

تروتسکیستهای فرانسه حتی توانستند نشریه‌های به آلمانی با نام «کارگر و سرباز» (Arbeiter und Soldat) منتشر کنند که هدفش مستقیماً جلب نیروهای آلمانی به مواضع انقلابی بود. سردبیر آن، پل وایدلین، در سال ۱۹۴۴ دستگیر شد و به دست گشتاپو به قتل رسید.

در بلژیک، یکی از کشورهایی که انترناسیونال نیرویی قابل توجه داشت، نیز سرکوب مهر خود را بر جای گذاشت: رهبران معروفی همچون لئون لسوا و آبراهام، به همراه ده‌ها تروتسکیست دیگر، دستگیر و اعدام شدند. با این همه توانستند نشریه‌های به فرانسوی «صدای لنین» و نشریه‌های دیگر به فلاندرزی («مبارزه طبقاتی») با شمارگان به ترتیب ۱۰ و ۷ هزار نسخه منتشر کنند.

در یونان، پانتلیس پولیوپولیس به همراه گروهی از هفده تروتسکیست دیگر به دست نیروی اشغالگر ایتالیا در ژوئن ۱۹۴۳ به قتل رسید. اما او پیش از مرگ خود جرات کرد سخنرانی انقلابی برای سربازان ایتالیایی به زبان خودشان انجام دهد. این عمل به شورش میان سربازان انجامید و آن‌ها حاضر به کشتن او نشدند. افسران بودند که باید دست به این کار خونین میزدند و او را اعدام میکردند.

یکی از تراژیکترین فقدانهای جنبش احتمالاً پیترو ترسو (بلاسکو)، از

اولین اعضای اپوزیسیون چپ حزب کمونیست ایتالیا، بود. او توانست از زندان خود در مارسی فرانسه بگریزد اما به دست استالینیست‌ها ربوده و به قتل رسانده شد.

در این خلاصه‌ی کوتاه نمیتوانیم وارد تمام جزئیات شویم اما صحیح نیست اشاره به تلاشهای قهرمانانه‌ی تروتسکیست‌ها در سری لانکا و هندوچین (ویتنام) را فراموش کنیم. پیروان تروتسکی در هر دو کشور در زمان جنگ مخالف سرکوب خونین امپریالیسم بریتانیا بودند در حالی که استالینیست‌ها هرگونه تظاهر به مبارزه‌ی ضدامپریالیستی را به نام «ائتلاف مقدس» خود با متفقین قربانی کردند.

بعدها همین خط باعث شد حزب کمونیست هندوستان در سال ۱۹۴۷ جدایی مجرمانه‌ی آن کشور روی خطوط مذهبی، که نتیجه‌ی آن ایجاد دولتی مسلمان (پاکستان) بود و سقط انقلاب، از طریق خشونت، را بپذیرد. در عوض، تروتسکیست‌ها حزبی قدرتمند در ویتنام ساختند که حتی پیروز انتخابات محلی سایگون در سال ۱۹۳۹ شد. نکته‌ی غمانگیز اینجا بود که چهره‌ی اصلی این گروه، تا تو تائوی افسانه‌ی در سپتامبر ۱۹۴۵، احتمالاً به دستور مستقیم هو شی مین، به دست استالینیست‌ها اعدام شد. در سری لانکا، هسته‌ی اولیه «حزب لانکا ساما ساماجا» (LSSP)، عضو انترناسیونال چهار، تشکیل شد و رهبر جنبشهای عظیم اعتصاب عمومی علیه قدرتهای استعماری بود. این حزب چنان رشد کرد که به سرعت دومین حزب سیاسی در جزیره شد.

## تروتسکیست‌ها و سیاست نظامی پرولتری

گرچه این‌ها همه نشانه‌ی فداکاری بسیار و تلاش پیگیرانه هستند اما نمیتوانیم از ارزیابی نقادانه‌ی سیاست بلشویک-لنینیست‌ها در زمان جنگ بپرهیزیم. بیایید درک محوری «سیاست نظامی پرولتری» تروتسکی را به یاد آوریم: ارتباط با احساسات ضدفاشیستی توده‌ها و مهمتر از همه اثبات عدم ظرفیت ماهوی بورژوازی برای سازماندهی مبارزه علیه فاشیسم و نشان دادن اینکه تنها پرولتاریا میتواند ریشه‌های حکومت‌های هیتلر و موسولینی را نابود کند.

اما، با چند استثنای مهم که بعدها به آن میپردازیم (بخصوص «اتحادیه بین‌المللی کارگران/حزب کمونیست انقلابی» در بریتانیای کبیر) میتوانیم بگوییم که اکثریت عظیم گروه‌ها و احزاب تروتسکیست مخالف سیاست نظامی بودند یا حداقل متوجه آن نشدند. سازمانهای انترناسیونال در چند کشور، از جمله یونان، سازمان رسمی در بریتانیا («اتحادیه سوسیالیست انقلابی»، RSL) و گروه اسپانیا به رهبری گراندیزو مونیس این سیاست جدید را رد کردند چون آنرا امتیازی به سوسیال شوننیسم میدانستند. بدینسان آن‌ها موضع «شکستطلبی انقلابی» که لنین در جنگ جهانی اول داشت اما در موقعیت جدید غیرعملی بود، حفظ کردند و همین باعث شد محکوم به انزوای کامل شوند. سازمان بلژیک حتی کار را به جایی رساند که بخشهایی از «بیانیه‌ی کنفرانس اضطراری مه ۱۹۴۰» که تروتسکی نوشته بود سانسور کرد.

دیگر مشکل بزرگ عدم درک مفهوم «نظامی‌سازی» بود. «سیاست نظامی پرولتری» نه فقط فکری برای تبلیغ و تهیج که بالاتر از همه جهنده‌ی عملی تروتسکی به پیروانش بود. چنانکه او در کتاب خود، «تاریخ انقلاب روسیه»، توضیح داده بود «اکثریت را نباید شمرد، باید فتح کرد.» تروتسکیست‌ها میبایست توده‌ها را فتح میکردند و اول از

همه در نیروهای مسلح. در این زمینه شاهد نمونه‌هایی بسیار اندک از کار نظاممند هستیم. گرچه تروتسکیست‌های فرانسه در سند خود چند خط راجع به اهمیت جنبش پارتیزانی نوشتند اما خبری از مشارکت ارگانیک در آن نبود.

پیر برو، تاریخدان فرانسوی، تفکراتی ارزشمند در مورد این مساله در میان میگذارد. او در مقاله‌های مهم که در کتاب او، «لئون تروتسکی»، منتشر شده است، چنین میگوید:

«تمام شواهد نشان میدهد که دفاع تروتسکی از خط مبارزه مسلحانه و پیشنهاد او که سوسیالیست‌های انقلابی باید «میلیتاریست» (نظامی) شوند تا نقش خود در جهانی نظامی را بازی کنند در این درک غایب است یا به سطح ثانوی و «پارتیزانی» تقلیل داده میشود که کاملاً در درجه دوم پس از «مبارزه در کارخانه‌ها» است. این کشف که «مبارزه مسلحانه» نیرویی تاثیرگذار بر توده‌ها است حتماً مشکلات بسیاری در غیاب آن بعدی که تروتسکی به «نظامی‌سازی» میداد، مطرح میکرد. (...)

در همین ترتیب افکار، مردد بودن نگاه تروتسکیست‌ها به مقاومت مسلحانه نشان میدهد که مطالعه‌ی اینکه درک از انقلاب درون انترناسیونال چهار در زمان جنگ چگونه بود، جالب است. به نظر میرسد گاهی تصویری آخرالزمانی از آن وجود داشت که انقلاب مستقل از اتفاقات روز صورت میگیرد و نه در نتیجه‌ی تلاش برای آن. آیا آموزش صرفاً «ترویجی» آنان، یعنی استفاده از سلاح‌های محکوم کردن و «توضیح» (که به روشنی فعالیتهای اصلی سازمانی بودند که رهبران آنرا خود را مشغول «شنا علیه جریان» میدانستند) کادرها را برای چنین باوری آماده کرده بود؟»

### نمونه‌های کیفیتا متفاوت: «اتحادیه‌ی بینالمللی کارگران» و «حزب کمونیست انقلابی»

البته که استثناهایی هم موجود بود. بعضی گروه‌ها و افراد کوشیدند «سیاست نظامی پرولتری» را در کار سیاسی روزمره به کار ببندند. «حزب کارگران سوسیالیست» آمریکا، که تروتسکی تا لحظه‌ی مرگ آنرا تحت فشار قرار داد، رسماً این سیاست را تایید کرده بود و تا حدودی به آن عمل کرد و علناً از آن دفاع کرد و در ضمن آنرا به دادگاه کشاند: دولت در محاکمه‌های مینی‌پولیس ۱۹۴۱ تروتسکیست‌ها را به جرم «فعالیت خرابکارانه» محاکمه کرد. در نتیجه، حزب شاهد رشدی قابل توجه در طول این دوره بود گرچه باید بگوییم کنون و سایر رهبران آمریکایی تمام تمرکز را بر جنبه‌ی صرفاً ترویجی کار گذاشتند و نه روی کار سیاسی در ارتش.

گروهی که «سیاست نظامی پرولتری» را با شور و شوق پیش برد، «اتحادیه بینالمللی کارگران» (WIL) در بریتانیای کبیر بود که از سال ۱۹۴۴ نام «حزب کمونیست انقلابی» (RCP) را بر خود گرفت. اولین هسته‌ی این گروه در سال ۱۹۳۷ به دست مهاجرینی از آفریقای جنوبی همچون رالف لی و تد گرانت تشکیل شد.

وضعیت گروه‌های مختلف تروتسکیست در بریتانیا بخصوص آزاردهنده بود. اکثریت، نصیحت تروتسکی برای ورود به «حزب کارگر مستقل» (ILP) در سال ۱۹۳۴ و سپس پیشنهاد او برای چرخش به سوی حزب کارگر را نپذیرفته بود. ترکیب گروه‌های موجود بسیار بد بود و بیشتر اعضای آن از حلقه‌های خرده‌بورژوا می‌آمدند و محیط درونی بسیار

بسته بود. مبارزین وقتشان را بیشتر صرف دعوای درونی میکردند تا کار سیاسی واقعی.

رالف لی، تد گرانت، جاک هاستون و چند نفر دیگر پس از تلاش برای اصلاح گروه‌های موجود، تصمیم گرفتند آن‌ها را رها کنند و گروه جدیدی بر بنیانی سالم بسازند که جهت‌گیریاش صد در صد به سوی طبقه‌ی کارگر باشد. آن‌ها «اتحادیه‌ی بینالمللی کارگران» را در سال ۱۹۳۸ با تنها هفت رفیق بنیان گذاشتند.

در سپتامبر آن سال، آن‌ها تلاش کنون و سایر نمایندگان «حزب کارگران سوسیالیست» (آمریکا) برای وحدت تمام گروه‌ها بر بنیانی بیاصول را رد کردند. رفقای «اتحادیه» توضیح دادند که طرفدار وحدت هستند اما تنها بر بنیان سیاسی محکم. آن‌ها بر اهمیت حزب کارگر و کار میان جوانان و در ضمن سیاست نظامی پرولتری تاکید کردند. وقتی معلوم شد بقیه‌ی گروه‌ها توافق ندارند، «اتحادیه» ادغام را نپذیرفت و پیشبینی کرد که وحدت سه گروه با پلاتفرم ناهمگون سیاسی به پنج یا شش جدایی و انشعاب در آینده‌ی نزدیک میانجامد.

این دقیقاً اتفاقی است که از پی آمد. «اتحادیه سوسیالیست انقلابی» که حالا «متحد» بود تقریباً در تمام دوران جنگ خود معروف به چنددستگی مدام و بیعملی بود اما «اتحادیه بینالمللی کارگران» (که در اوایل سال ۱۹۳۸ تنها هفت عضو داشت) به سرعت رشد یافت و خود را به نیروی سیاسی مهمی با حدود پانصد عضو در پایان جنگ بدل کرد. اگر این اوضاع را به دقت تحلیل کنیم، میبینیم که کاربست موفق سیاست تروتسکی بود که این تغییر را باعث شد.

«اتحادیه بینالمللی» با پذیرفتن «سیاست نظامی پرولتری» در ضمن آنرا با شرایط مشخص در بریتانیا وقف داد و برنامه‌های تدوین کرد که شامل خواست دولت حزب کارگر برای مبارزه علیه فاشیسم، تشکیل ارتش کارگری متحد با گردانهای تعلیم‌دیده از اتحادیه‌های کارگری و انتخاب افسران بود. این سازمان با مقابله علیه دروغهای پلید بورژوازی بریتانیا در ضمن خواهان آزادی کامل مستعمرات شد تا مبارزهای واقعی علیه فاشیسم در سطح جهانی ممکن شود.

سازمان با رد هرگونه ادای پاسیفیسم به تمام اعضای خود دستور داد اگر فراخوانده شدند وارد ارتش شوند. درون ارتش، به آن‌ها دستور داده شد به همراه برادران و خواهران طبقاتی خود دست به کار انقلابی واقعی بزنند و به عنوان بهترین سربازان در ارتش، کسب احترام کنند. اعضای سازمان که در جبهه‌ی آفریقای شمالی ارتش بریتانیا بودند از مجامع قانونی، مجامعی به نام «دفتر امور جاری ارتش» (ABCA) استفاده کردند تا معنای واقعی جنگ را صبورانه توضیح دهند. آن‌ها در چند مورد اکثریت این مجامع را جلب کردند از جمله در بنگازی در لیبی و قاهره در مصر.

سازمان توانست حتی در نیروی هوایی بریتانیا (RAF) دست به فعالیت مهم سیاسی بزند. این کار از طریق خلبان «فرانک وارد» انجام شد که به خلبانهای دیگر برنامه‌ی انترناسیونال چهار را درس میداد. روحیه میان بخشهای مختلف ارتش، بخصوص در لشکر هشتم در صحرای آفریقای شمالی، انفجاری بود. بسیاری سربازان اعتراف میکردند که میخواهند سلاحهایشان را به بریتانیا برگردانند تا وقتی جنگ تمام شد، کسب اطمینان کنند که اوضاع عوض میشود!

پس از خوابیدن موج اولیه‌ی نشاط میان توده‌های کارگران، چندین مبارزه در صنایع صورت گرفت، در شرایطی که کارگران تا روزی

چهارده ساعت برای تولید منابع جنگی کار میکردند. در عین حال، حزب کمونیست چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای انجام داد و از موضع مخالفت با جنگ به حمایت کورکورانه از دولت چرچیل رسید. واضح بود که دلیل این چرخش حمله‌ی هیتلر به روسیه در سال ۱۹۴۱ بود که استالین را وا داشت برای نزدیکی به «متحدین دموکراتیک» خود، تغییر سیاست دهد. همین بود که حزب کمونیست بریتانیا پس از سال ۱۹۴۱ مستقیماً نقش اعتصابشکن را بازی میکرد و هر تخصص کارگری را «خرابکاری علیه جنگ ضدفاشیستی» میدانست و محکومش میکرد.

این موقعیت به «اتحادیه بینالمللی کارگران» فرصتهای عظیمی برای دخالت میان توده‌های کارگران و مشارکت در اعتصابات که در زمان جنگ صورت گرفت، داد. در سال ۱۹۴۲ شاهد افزایش شمار اعتصابات بودیم و اعضای سازمان دخالت موفق در بعضی از نمونه‌های مهم مثل اعتصاب کارآموزان در تاینساید، «رولز رویس ایرکرافت ورکز» و گلاسگو در اوت ۱۹۴۱ و مجدداً در ژوئیه ۱۹۴۳، در کارخانه «بارنو رویال اوردنانس» در ژوئن ۱۹۴۳ و اعتصاب حمل و نقل در یورکشایر در مه ۱۹۴۳ داشت.

ما بر نمونه‌ی این سازمان تاکید کرده‌ایم تا نشان دهیم تروتسکیست‌ها به طور خودکار و بخاطر شرایط عینی محکوم به انزوا نبودند. بر عکس، دیده‌ایم که چگونه گروه‌ی کوچک مسلح به برنامه، جهتگیری و تاکتیکهای صحیح میتواند دست به تلاشهایی بسیار مهم بزند اما سازمانی بزرگتر که نمیداند خود را چگونه با موقعیتی جدید وقف دهد محکوم به ناتوانی است.

اگر انترناسیونال چهار به عنوان سازمانی جهانی از سیاست تروتسکی با همان قابلیت «اتحادیه» پیروی کرده بود، رشد بعدی آن احتمالاً بسیار متفاوت میبود. در بخش بعدی این مقاله، خواهیم دید که پایان جنگ جهانی دوم چه امکانات و چالشهایی در مقابل انقلابیون قرار داد...

را به شدت دشوار ساختند.

## یونان - انقلابی که خفه شد

جنگ داخلی یونان رویدادی بود که به کلی نقاب تبلیغات گمراهانه‌ی امپریالیست‌ها راجع به باصطلاح «جنگ برای دموکراسی» را کنار زد. جنبش کارگری یونان سالهای سال به دست دیکتاتوری متاکاساس به شدت سرکوب شده بود. این سرکوب با اشغال یونان از سال ۱۹۴۰ به دست ایتالیا و آلمان بازتحکیم شد. اما نزدیک به اواخر سال ۱۹۴۱ بود که اعتصابات متعدد و حتی تظاهرات کارگری در خیابان‌ها آغاز شد.

جنبش مقاومت یونان، «جبهه آزادیبخش ملی» (EAM) بنیان گذاشته شد و «ارتش آزادیبخش ملی» (ELAS) بال مسلح آن بود. «حزب کمونیست یونان» (KKE) بی تماس مرتب با مسکو نقش عظیمی در این جنبش داشت و به درستی شعار مجلس موسسان برای تصمیمگیری در مورد آینده‌ی کشور بدون دخالت خارجی را (چه امپریالیسم آلمان و ایتالیا باشد و چه امپریالیسم بریتانیا) مطرح کرد. با این همه «جبهه‌ی آزادیبخش» بر بنیان «جبهه خلقی» و «وحدت ملی» ساخته شد و منکر هرگونه تفاوت بین طبقات و هرگونه ارتباط محکم خواسته‌های دموکراتیک با رهایی طبقه‌ی کارگر یونان بود.

با این همه، صدای مقاومت قهرمانانه‌ی کارگران و دهقانان یونان در سراسر کشور بالا گرفت. پارتیزانهای ارتش آزادیبخش شهری پس از شهر دیگر را به دست گرفتند و وقتی بریتانیایی‌ها به یونان رسیدند، کشور عملاً به دست جنبش مقاومت افتاده بود. طبقه‌ی کارگر نیز نقشی قاطع در شکست اشغال داشت؛ در ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۳، اعتصاب عمومی عظیمی در آتن درگرفت که جلوی اعدام رهبران کارگری سیستم تراموای شهر را که بخاطر سازماندهی اعتصابی پیش از آن، زندانی و محکوم به مرگ شده بودند، گرفت.

در مسکو، استالین به شدت نگران اوضاع بود. او میخواست به هر

قیمت از انقلاب در یونان اجتناب کند چرا که این نه تنها ائتلاف او با امپریالیستهای بریتانیا و آمریکا را به خطر میانداخت که تنها یک انقلاب موفق در کشوری اروپایی میتوانست به جنبشی قدرتمند در کل قاره بیانجامد و کل اوضاع را بیثبات کند. این بود که تصمیم گرفت فرستاده‌های ویژه، پوپوف، را اعزام کند که درست پیش از پایان رژیم اشغالگر در اکتبر ۱۹۴۴ به یونان رسید. اولین عمل او این بود که از کمونیست‌ها خواست هرگونه تظاهر به مبارزه طبقاتی را کنار بگذارند و از دولت ائتلافی جدید جیورجیوس پاپاندرو اطاعت کنند.

اما در روز ۳ دسامبر ۱۹۴۴ کار به تقابل مستقیم بین «آزادیبخشان» بریتانیایی و پیروان «جبهه‌ی آزادیبخش ملی» (EAM) رسید چرا که اولی به تظاهرات غیرمسلحی از دومی در آتن حمله کرد، ۲۸ معترض را کشت و ۱۴۸ نفر دیگر را زخمی کرد. این آغاز رویدادهایی بود که به «دکموریانا» (Dekemvriana) معروف هستند. مساله‌ی کلیدی در این نزاع بر سر تصاحب تسلیحات بود. اعضای «ارتش آزادیبخش ملی» حاضر به تحویل اسلحه‌ی خود به نیروهای بریتانیا نبودند و در نتیجه، وزرای «جبهه‌ی آزادیبخش ملی» از دولت ائتلافی خارج شدند. جالب اینجا است که چرچیل، شورشیان «جبهه‌ی آزادیبخش ملی»

## قسمت چهارم

در این بخش چهارم و نهایی از روایت پاتریک لارسن از مبارزه‌ی تروتسکی و پیروانش برای انترناسیونالی حقیقتاً انقلابی، او به موقعیت‌های انقلابی میپردازد که بین سال‌های ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵ در اروپا به وجود آمد. او نشان میدهد چگونه این موقعیت‌ها مورد سرعت قرار گرفت و به دست نیروهای غالب درون جنبش کارگری، یعنی استالینیست‌ها و رفورمیست‌ها، به بیراهه کشیده شد. این خیانت تاریخی به نوبه‌ی خود موقعیتی جدید را در صحنه‌ی جهانی گشود که اکثریت پیروان تروتسکی قادر به درک آن نبودند.

چشمانداز محوری تروتسکی این بود که جنگ جهانی دوم، درست مثل جنگ اول، با موجی انقلابی در کشورهای اصلی سرمایه‌داری ختم میشود. پیرمرد بخاطر داشت که انترناسیونال سوم عملاً بر بنیان جنبش انقلابی پس از جنگ در کشورهایی مثل آلمان، فرانسه، ایتالیا و ... نهاده شده بود و انتظار میکشید که ظرف ده سال سنگی روی سنگ انترناسیونالیتهای قدیم (انترناسیونال دوم، رفورمیست و انترناسیونال سوم، استالینیست) نماند و انترناسیونال چهار به نیروی غالب انقلابی در کل کره‌ی زمین بدل شود.

رویدادها در اروپا، و در ضمن در جهان مستعمراتی، این چشمانداز را تا حدودی تایید کرد، گرچه در عین حال شاهد عناصر متناقض بودیم که ریشه در نفس نتیجه‌ی جنگ داشتند و کار بلشویک-لنینیست‌ها

و «ارتش آزادیبخش ملی» در یونان (که اکثریتشان اعضای حزب کمونیست یونان بودند) «تروتسکیست» میخواند. او در سخنرانی برای مجلس عوام گفت:

«به نظرم «تروتسکیست» تعریف بهتری برای کمونیستهای یونان و بعضی فرقه‌های دیگر است تا «کمونیست» و این کلمه این مزیت را دارد که در روسیه هم همانقدر مورد نفرت است. (خنده و هورا.)»

همین چرچیل، با پذیرش صریح استالین، در کریسمس سال ۱۹۴۴ به یونان سفر کرد تا سرکوب انقلاب یونان را رهبری کند. نخستوزیر بریتانیا در خاطرات خود توضیح میدهد که چطور او و استالین کلبیمسلکانه تقسیم اروپا را روی صفحه‌های کاغذ و در طول چند دقیقه تعیین کردند. او در ضمن تعریف میکند که چطور شوروی در مورد در هم کوبیدن خشونتبار انقلاب یونان به کلی ساکت ماند:

«اما استالین اکیدا و وفادارانه از توافقنامه‌ی ما در ماه اکتبر تبعیت کرد و در طول تمام هفته‌های طولانی مبارزه با کمونیست‌ها در خیابانهای آتن، یک کلمه انتقاد هم از زبان «پراودا» یا «ایزوستیا» بیرون نیامد.»

توافقنامه‌ی آشتی که در ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۴۵ در وارکیزا با حمایت حزب کمونیست یونان امضا شد شامل خلع سلاح «ارتش آزادیبخش ملی» بود. با اینکه بعضی بخش‌ها خودداری کردند، عمده نیروهای «ارتش آزادیبخش» خلع سلاح شدند. ضدانقلاب که اینگونه قدرت و جسارت گرفته بود سپس دست به تهاجم زد و منجر به جنگ چریکی دیگری شد که در سال ۱۹۴۹ با پیروزی ضدانقلاب خاتمه یافت.

### ایتالیا: جنبش پارتیزانی و استالینیسیم

سقوط موسولینی، دیکتاتور فاشیست، در سال ۱۹۴۳ در زمانی که مارشال بادولویو در پی اعتصابات توده‌ای او را با کودتا سرنگون کرد، فاز جدیدی در انقلاب ایتالیا گشود. جنبش پارتیزانی، که اکثریت آن به رهبری حزب کمونیست ایتالیا بود، شامل بیش از ۱۰۰ هزار مرد مسلح میشد و توانست بخشهای بزرگی از کشور را با کمک نیروهای متفقین به دست بگیرد. حتی رهبران حزب همچون لوئیجی لونگو اعتراف کردند که شرایط قدرت دوگانه موجود بود: بعضی شهرها تماما در اختیار نیروهای جنبش مقاومت بودند.

اعتصابات توده‌ای در میلان، جنوا، بولونیا، تورین و سایر شهرهای بزرگ صورت گرفت. سیستم قطارهای شمال بخاطر اعتصاب کارگران چند روز فلج شد. توده‌ها به زندانهای فاشیستی حمله بردند و زندانیان سیاسی را با قدرت خود آزاد کردند. ستاد قدیمی فاشیست‌ها غارت شد و ماشین چاپهای بزرگشان را کارگران در میلان و سایر شهرها در اختیار گرفتند. در خیابان هر کسی که با لباس فرم فاشیستی یا نمادهای اینچنینی دیده میشد مورد حمله قرار میگرفت.

فرود آمدن نیروهای متفقین در سیسیلی در واقع اقدام مستاصلانه‌ی دیگری برای کنترل اوضاع بود. متفقین کوشیدند دولتی ائتلافی تحمیل کنند اما ابتدا میخواستند این کار را با مارشال بادولویو فاشیست و همگام با برپایی مجدد و همزمان سلطنت انجام دهند. این عمل به روشنی تبلیغات دروغ در مورد «جنگی برای دموکراسی» را نشان میدهد! اما آن‌ها تحت فشار توده‌ها ظرف یک سال مجبور شدند عقب‌نشینی کنند و دولت جدیدی به رهبری بونومی و با مشارکت مستقیم حزب کمونیست ایتالیا پیشنهاد دهند.

رژیم فاشیستی در این هنگام به روشنی در حال فروپاشی بود اما

متفقین دست به بمباران میلان بین روزهای ۱۲ تا ۱۵ اوت زدند. چرا؟ میلان مرکز اعتصابات و تظاهرات توده‌ای بود و طبقه‌ی کارگر به روشنی خیز قدرت برداشته بود. در این اوضاع، متفقین میخواستند روحیه‌ی مبارزه‌جویانه‌ی پرولتاریا را با نابودی محلات کارگری میلان تضعیف کنند.

اوضاع برای بورژوازی ایتالیا جدی شده بود و تنها با از راه رسیدن تالیاتی، دبیر کل حزب کمونیست، بود که دولت ائتلافی کم و بیش باثباتی توانست تشکیل شود. «پروتکل رم» را امضا کردند و جنبش پارتیزانی پذیرفت از دستورات نیروهای انگلستان و آمریکا تبعیت کند. در «دیلی ورکر»، روزنامه‌ی استالینیستهای بریتانیا، گزارشگر شمال ایتالیای آن، جیمز اس. آلن، ارتشهای امپریالیسم بریتانیا و آمریکا را «دوستان مردم ایتالیا» خواند.

سال‌ها بعد، همان تالیاتی خط حزب کمونیست در زمان انقلاب ناکام ایتالیا را توضیح داد:

«اگر هر کس از ما خرده بگیرد که چرا قدرت نگرفتیم یا اجازه دادیم از دولت کنار بمانیم، من خواهم گفت که نمیتوانستیم ایتالیا را به یونانی جدید بدل کنیم؛ نه فقط بخاطر منافع خودمان که در ضمن بخاطر منافع شورویها.»

### دانمارک - اعتصاب عمومی انقلابی و قیام در کپنهاگ

رویدادهای دانمارک از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ عمدتاً ناشناخته هستند اما در واقع تا حدود بسیاری حال و روز اوضاع در سراسر اروپای آن سال‌ها را نشان میدهند. دانمارک در شمال آلمان قرار گرفته بود و سیطره‌ی عملی بر حمل و نقل بین دریای بالتیک و اقیانوس آرام را در دست داشت و این بود که اشغال این کشور کوچک به ضرورتی برای هیتلر بدل شد.

از آغاز اشغال، در ۹ آوریل ۱۹۴۰، سوسیال دموکرات‌ها معاهده‌های با ارتش آلمان بستند، استحکامات خود را نابود کردند و کشور را بدون شلیک یک گلوله تسلیم نازی‌ها کردند. این تکرار بزدلی پتان در فرانسه بود، تحولی که در پیشبینی درخشان تروتسکی آمده بود. درست مثل سایر مناطق اشغالی، وقتی کشور به پشت جبهه‌ی آلمان بدل شد، استثمار طبقه‌ی کارگر افزایش یافت چرا که حالا مجبور بود برای ارتش و رماخت، غذا و تسلیحات و تدارکات آماده کند.

در شرایط زیرزمینی، صدها حلقه‌ی مقاومت تشکیل شد که بسیاری از آن‌ها را حزب کمونیست دانمارک سازمان داده بود. این حزب غیرقانونی شده بود و رهبران اصلیش از ژوئن ۱۹۴۱ به اینطرف در زندان بودند، به غیر از چند نفری که توانسته بودند فرار کنند و مخفی شوند. در طول چهار سال اشغال آلمان، ۲۶۷۴ مورد خرابکاری صنعتی انجام گرفت (بمب علیه راه‌آهن و حمل و نقل تسلیحات و ...). اما بسیار مهمتر از آن جنبش فوقالعاده‌ی طبقه‌ی کارگر بود که با اعتصابات عمومی منطقه‌ای در ژوئیه-اوت ۱۹۴۳ علیه حضور ناو جنگی آلمان در بندر اودنسه آغاز شد. جنبش به سرعت به شهرهای مهمی همچون اسبیا، کالینگ و وایله کشید و بعدها در پایتخت، کپنهاگ، هم تظاهراتی داشتیم.

ارتش آلمان، به کمک سوسیالدموکراتها، توانست با سرکوب به این جنبش خاتمه دهد اما خشم طبقه‌ی کارگر پایان نیافت. یک سال بعد، نزدیک اواخر ماه ژوئیه‌ی ۱۹۴۴، «اعتصابات مردمی» مشهور در گرفت



که از اعتراض کارگران «بی اند دلبیو» (B&W) در بندر کپنهاگ علیه خاموشی تحمیلی از سوی اشغالگران آلمانی آغاز شد. این جنبش با سرعت بسیاری به قیامی واقعی در محلات کارگری بدل شد، در تمام شهر سنگر بسته شد و تخاصماتی خونین در گرفت که چندین روز به طول انجامید. تنها پس از پذیرش تمام خواستههای معترضین بود که آتشبسی موقتی برقرار شد.

با نزدیک شدن پایان اشغال هیتلر، در اواخر مارس ۱۹۴۵، خلا قدرتی در دانمارک ظاهر شد. کمیتههای مقاومت، عمدتاً تحت رهبری حزب کمونیست، مسلح بودند؛ بریتانیایی‌ها تنها از طریق همکاری با آنها میتوانستند اوضاع را کنترل کنند. رزمندترین بخشهای طبقه کارگر دانمارک از حزب سوسیال دموکرات میگیسیختند و در انبوه خود به حزب کمونیست میپیوستند که پیش از اشغال گروهی کوچک با تنها یک عضو در مجلس بود.

شعارهای کارگران نه فقط مشخصه‌های دموکراتیک که بالاتر از همه مشخصه‌های اجتماعی داشت: آنها تقاضا کردند تمام قدرت خرید کارگران که در زمان اشغال از میان رفته بود احیا شود و در ضمن خواهان مصادره‌ی آن سرمایه‌دارانی شدند که با اشغالگران همکاری کرده بودند (از جمله مرسک، سرمایه‌دار بزرگ دانمارکی). این خواسته‌ها در راهپیمایی تاریخی روز ۴ ژوئیه ۱۹۴۵، با ۱۰۰ هزار کارگر در میدان کریستیانبورگ در مقابل مجلس ملی، حاضر بود. کارگران تنها پس از حضور نمایندگان کمونیست مجلس که توانستند توده‌ها را متقاعد کنند، میدان را رها کردند. استالینیسیم به انقلابی دیگر خیانت کرده بود.

(علیرغم سیاست خائنانه‌ی رهبران حزب کمونیست دانمارک، این حزب بلافاصله پس از جنگ از ۴ هزار عضو به ۶۰ هزار عضو رسید. در صحنه‌ی انتخاباتی، در انتخابات اکتبر ۱۹۴۵ از ۴/۲ درصد به ۵/۱۲ درصد رسید. اما وقتی این حزب، مقاصد رفورمیست خود را آشکار کرد، مردم آنها رها کردند و در انتخابات اکتبر ۱۹۴۷، نه نماینده‌ی خود در مجلس را از دست داد.)

### عواقب در جهان مستعمراتی

همین پدیده‌های که در موارد ایتالیا، یونان و دانمارک شرح دادیم در کشورهایی مثل فنلاند، بلژیک و در ضمن در بریتانیای کبیر، با شکست دولت محافظهکار در انتخابات در و پیروزی انتخاباتی عظیم حزب کارگر منعکس شد. اما موج انقلابی که در پی پایان جنگ در گرفت محدود به اروپا نبود. در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم، جنبشی به واقع بیسابقه صورت گرفت.

چنانکه در بخش قبلی این مقاله اشاره کردیم، در هندوستان شامل چنین پدیده‌های بودیم. در اینجا امپریالیسم بریتانیا با بزرگترین شورش سربازان در تاریخ نیروی دریایی خود روبرو بود. در ۸ فوریه ۱۹۴۶، ملوانان ناو جنگی عظیم «اچ ام اس تالوار»، واقع در اسکله‌ی بمبئی، دست به اعتصاب در اعتراض به شرایط بد غذا زدند.

اعتصاب به سرعت به گشتهای زمینی در بمبئی کشید و سربازان پادگانهای مختلف را به دست گرفتند و پرچمهای سرخ را بالا بردند. ظرف ۴۸ ساعت، این اتفاق در لشکری پس از لشکر دیگر تکرار شد و به ۷۴ ناو جنگی، ۲۰ ناوگان و ۲۲ واحد دریایی رسید، از جمله نیروها در کلکته، کراچی، مدرس، کوچین و ویشاکاپاتام.

اما همکاری سیاسی با امپریالیسم از سوی استالینیستهای حزب کمونیست هند (و همچنین از سوی گاندی و بورژوا ناسیونالیستها) به معنای انزوای شورش ملوانان بود. این شورش بدینسان نتوانست با اعتصابات بزرگی که در بخش نساجی صورت میگرفت مرتبط شود. امپریالیستهای بریتانیا که دست به سرکوب خونسرانه‌ی جنبش زدند (با کشتن ۲۲۸ و زخمی کردن ۱۰۴۶ ملوان) جنبش چارهای جز تسلیم نداشت.

با این همه شاهد جنبشهای عظیم کارگران هندوستان بودیم از جمله اعتصاب ۶۰ هزار کارگر راه‌آهن و سپس ۱۰۰ هزار کارگر پست. در ضمن شاهد اعتصاب منطقه‌های بزرگی در بمبئی بودیم که حزب کمونیست هند سازمان داد.

امپریالیسم بریتانیا بسیار نگران بود و تصمیم گرفت کمیسیون ویژه اعزام کند تا بکوشد از اختلافات مذهبی سواستفاده کند تا هر طور هست از خطر انقلابی سوسیالیستی جلوگیری شود. این پیشینه‌ی تقسیم مجرمانه‌ی هندوستان و ایجاد دولتی مسلمان (پاکستان) در اوت ۱۹۴۷ و قتل عامی که از پی آمد بود. انقلاب در شبه‌قاره‌ی هند بدین سان با توافق صریح استالینیسیم نابود شد.

در سایر بخشهای جهان مستعمراتی، همین موج به خیزشهای انقلابی انجامید. در آرژانتین، کارگران بوینس آیرس کودتا علیه دولت ناسیونالیستی خوان دومینگو پرون را شکست دادند و بدینسان مبارزه طبقاتی در آن کشور رادیکالسازی شد و امپریالیسم بریتانیا جدا تضعیف شد.

در چین شاهد جنگ دهقانی نیروهای مائو تسه‌تونگ بودیم که در سال ۱۹۴۹ به حکومت چیانگ کای شک پایان داد. رهایی چین از زنجیرهای امپریالیسم، علیرغم حکومت استالینیسستی که مائو پایه گذاشت، رویدادی کاملاً مترقی بود و باید بخشی از همین موج انقلابی دانسته شود.

آفریقا نیز تحت تاثیر روحیه‌ی انقلابی قرار گرفت و شاهد رشد قابل توجه جنبش استقلال بودیم از جمله در الجزایر علیه فرانسه و در مصر که جناحی ناسیونالیست-انقلابی درون ارتش حول ناصر سازمان یافت و راه را برای کسب قدرت در سال ۱۹۵۲ آماده کرد.

### استالینیسیم و رفورمیسم - تضعیف‌شده یا تقویت‌یافته؟

خلاصه اینکه میتوانیم بگوییم چشمانداز تروتسکی، که موج انقلابی عظیمی پس از جنگ در میگیرد، با پیشرفت رویدادها تایید شد. اما این، به جز در مواردی بسیار ویژه، به رشد انفجاری تروتسکیسم نیانجامید. انترناسیونال چهار به «نیروی غالب کره‌ی زمین» بدل نشد و استالینیسیم و رفورمیسم سوسیال دموکراتیک نیز به عنوان گرایشهایی درون جنبش کارگری از هم فرو نپاشیدند. واضح است که این واقعیت، توضیح میطلبد.

مهم است بخاطر داشته باشیم که هر چشماندازی شرطی است و سیر آن بسته به عواملی متعدد است. اگر این عوامل تغییر یابند، آنگاه نتیجه‌ی پایانی نیز ناگزیر تغییر مییابد. برای درک این واقعیت، لازم است نتایج نظامی جنگ، که همه را (حتی پیشرفتهترین استراتژیستهای نظامی و رئیس‌جمهور آمریکا و حاکمان بریتانیای کبیر) غافلگیر کردند، تحلیل کنیم.

واقعیت اینجا است که تقریباً تمام جنگ علیه هیتلر در جبهه‌ی شرق و

اقتصاد آمریکای شمالی را پیشبینی میکرد:

«امپریالیسم آمریکا که در دوره‌ی ۱۰ ساله‌ی پیش از جنگ جهانی دوم نشان داد قادر به احیا از بحران خود و ثباتبخشی به خود نیست اکنون به سوی انفجاری حتی فاجعه‌بار در دوره‌ی پس از جنگ حاضر می‌رود.»

همین افکار در نوشته‌های رهبران اصلی انترناسیونال چهارم، به جز چند استثنا بسیار معدود، تکرار شد. همین چشمانداز غلط در قطعنامه‌ی اصلی کنفرانس جهانی انترناسیونال چهارم که در سال ۱۹۴۶ در پاریس برگزار شد، حاضر بود.

باضافه، این سند خطاهای بنیادین دیگری نیز در خود داشت. در پیشنویس اصلی آن میگفت شوروی با جنگ تضعیف شده و میتواند «در آینده‌ی نزدیک حتی بی دخالت نظامی و تنها با صرف فشار اقتصادی، سیاسی و دیپلماتیک امپریالیسم بریتانیا و آمریکا و تهدیدهای نظامی آن‌ها» سرنگون شود.

به نظر ما این خطوط خود گویا هستند! در لحظهای که نیروهای مسلح شوروی پیروزی‌ی به دست آورده بودند که میشد گفت بزرگترین پیروزی نظامی در تاریخ جنگ است، این آقایان فکر میکردند حکومت استالینیستی میتواند با فشار دیپلماتیک و تهدیدهای نظامی سقوط کند!

اما انگار این اشتباهات کافی نبود. کنون، فرانک، پابلو، مندل و سایر رهبران اصلی در ضمن اعلام کردند بورژوازی در اروپا تنها قادر به حکومت از طریق دیکتاتوریه‌های نظامی بنیادین است! تنها بنیان چنین ادعایی این بود که قدرتهای متفقین کوشیده بودند معاملهای به هم بزنند و در ایتالیا در سالهای ۴۴-۱۹۴۳، پس از سقوط موسولینی، دیکتاتوریه‌ی به رهبری بادولویو سر کار بیاورند.

این درک خلاف واقعیت موجود در اروپا بود. بورژوازی نه تنها نمیتوانست دیکتاتوری بر پا کند که در موقعیتی بود که مجبور بود از طریق دموکراسی بورژوایی حکمرانی کند به این دلیل ساده که قدرت کافی برای نابودی سازمانهای قدرتمند طبقه‌ی کارگر را نداشت. در این اوضاع تصمیم گرفت از تاکتیک دیگری استفاده کند: همان روش قدیمی همدستی طبقاتی به شکل دولتهای «جبهه‌ی خلق».

### ضدانقلاب به شکل دموکراتیک

تمام این مسائل معنای صرفاً دانشگاهی نداشتند و در آن زمان از اهمیت بسیاری برای ساختن شعارها و تاکتیکهای صحیح انقلابی برخوردار بودند. چنانکه تد گرانت بارها توضیح داد در زمان پیشروی کیفیت ژنرال‌ها در جنگ، ضروری است. اما در زمان دشواری و عقبنشینی نقش رهبری حتی قاطعتر است. با ژنرالهای خوب میتوان عقبنشینی موفقی داشت تا سربازان را از نو سازمان داد و آماده‌ی نبرد بعدی شد. اما با سربازان بد، عقبنشینی موقتی به شکست بدل میشود.

البته کسانی در انترناسیونال چهارم بودند که ارزیابی بسیار عاقلانه‌تری از توازن قوا داشتند و مخالف گرایشات اولتراچپ اکثریت بودند. در آمریکا، اقلیتی از حزب کارگران سوسیالیست به رهبری آلبرت گولدمن (وکیل تروتسکی)، فلیکس مارو (نویسنده‌ی کتاب معروف در مورد انقلاب اسپانیا) و ژان فان هاینورت (منشی خصوصی تروتسکی در طول هفت سال) در سال ۱۹۴۳ تحلیل تغییرات موجود، اول از همه در ایتالیا، را آغاز کردند. آن‌ها به چندین نتیجه‌گیری درست رسیدند بخصوص در

در خاک روسیه صورت گرفت. امپریالیستهای بریتانیا در شمال آفریقا برای منافع خود می‌جنگیدند و آمریکایی‌ها در جنگ خود علیه ژاپن برای کنترل اقیانوس آرام. تمام نبردهای قاطع در روسیه و آلمان صورت گرفت و مهمترینشان نبردهای استالینگراد و کورسک در سالهای ۴۳-۱۹۴۲ بود. پس از آن، ارتش سرخ پیشروی کرد و آلمانی‌ها را مجبور به عقبنشینی سریع کرد.

امپریالیست‌ها منتظر بودند روسیه و آلمان همدیگر را نابود کنند و اینگونه شرایط سلطه‌ی کامل بر اروپا از سوی متفقین را فراهم کنند. اما جنگ به شکلی دیگر پیش رفت و این بیش و پیش از هر چیز بخاطر دو مزیت بزرگ شوروی بود: اقتصاد برنامه‌ریزی و مقاومت قهرمانانه‌ی توده‌ها. این به روس‌ها امکان داد نیروهای خود را تجدید قوا کنند و اشغالگران آلمانی را به شکست بکشانند.

آنچه «روز دی» (D-Day) خوانده می‌شود، که در آن نیروهای متفقین در ژوئیه‌ی ۱۹۴۴ در شمال فرانسه فرود آمدند، عملی برای «آزادی مردم اروپا از فاشیسم» نبود که اقدامی مستاصانه از سوی امپریالیست‌ها بود تا نگذارند کل اروپا به دست شوروی‌ها بیافتد. با این همه، این روس‌ها بودند که اول وارد برلین شدند و دستور دادند پرچم سرخ بر بالای رایشتاگ (مجلس آلمان-م) افراشته شود.

پیشروی تاریخی ارتش سرخ که کل اروپای شرقی را از اشغال آلمان آزاد کرد نه تنها به تضعیف استالینیسم نیانجامید که به آن، به عنوان گرایشی سیاسی درون جنبش کارگری، جانی دوباره بخشید. بسیاری از خیل عموم کارگران می‌پنداشتند که ارتش سرخ در هر کشور آزادشده بذر سوسیالیسم میکارد. این اوضاع باعث گنجسری عظیم، حتی در صفوف تروتسکیسم، شد و به توهمات بسیاری از فعالین به استالینیسم انجامید.

از سوی دیگر، کمک اقتصادی امپریالیسم آمریکا (باصطلاح «طرح مارشال») نقش بزرگی در بازتعمیر اورتورته‌ی رفورمیسم سوسیال دموکراتیک داشت. رهبران سوسیال دموکراسی وعده‌ی اصلاحات عظیمی در اروپای غربی و بعضی کشورها میدادند و در بعضی کشورها مثل بریتانیای کبیر، توده‌های کارگر به سوی آن‌ها چرخیدند و امیدوار به تغییری رادیکال در جامعه بودند.

اینگونه، بر بنیان تقویت استالینیسم و رفورمیسم و ظرفیت آن‌ها برای خیانت به انقلابها، بود که سرمایه‌داری توانست خود را برای مدتی منسجم سازد. این پیششرایط سیاسی، شکوفایی عظیم اقتصادی بود که از پی جنگ جهانی دوم آمد.

### تز فاجعه‌گرایانه‌ی کنون و شرکا

حامیان تروتسکی، که اکنون فاقد حضور پیرمرد بودند، چگونه با این واقعیت جدید روبرو شدند؟ رهبران اصلی انترناسیونال چهارم نه تنها این موقعیت تغییر یافته را به رسمیت نشناختند و تاکتیکهایشان را بر این اساس تغییر ندادند که چشمانداز قدیم را حفظ کردند و دست به تکرار عبارات قدیمی زدند.

در مرحله‌ی اول، جیمز کنون، رهبر اصلی حزب کارگران سوسیالیست، حتی منکر این شد که جنگ تمام شده است. سپس به همراه ارنست مندل، رهبر بلژیکی، بر غیر ممکن بودن شکوفایی جدید سرمایه‌داری در سطح جهانی اصرار ورزید. کنون در سند خود «چشماندازهای انقلاب آمریکا» که در سال ۱۹۴۶ نوشته شده، رکودی بلافاصله در

مورد نیاز به ارتباط مبارزات دموکراتیک با مبارزات اجتماعی، در مورد نیاز به مشارکت فعالانه در جنبشهای مقاومت مسلحانه، غیرممکن بودن دیکتاتوریهایی نظامی در اروپا در آینده نزدیک و ... اما آنها دست به چند اشتباه هم زدند از جمله تلاشی ناکام برای وحدت با «حزب کارگران» ماکس شاتمن. در نتیجه، تقریباً تمام اعضای گروه مارو-گولدمن بیروحوه شدند و سیاست را کنار گذاشتند.

پیگیرترین مخالفت و دوراندیشانهترین از نظر سیاسی از سوی «حزب کمونیست انقلابی» آمد، سازمان انترناسیونال چهار در بریتانیا به رهبری جاک هاستون و تد گرانت. در سند آنها شاهد دفاعی دقیق از روش تروتسکی و کاربست آن در مورد واقعیت جدید در اروپای پس از جنگ هستیم. آنها در سندی در مارس ۱۹۴۵ توضیح دادند که اروپا از دوره‌ای از ضدانقلاب به شکل دموکراتیک میگذرد. آنها تاکید کردند که بورژوازی تاریخاً انقلاب‌ها را نه فقط با برپایی رژیمهای دیکتاتوری که در ضمن از طریق دموکراسی بورژوایی نابود کرده است. آنها با شفافیتی تکانه‌دهنده اوضاع را با سقط اولین انقلاب آلمان در سالهای ۱۹۱۸-۱۹ و رژیم نوسکه-شایدمن مقایسه کردند.

دیگر نشانه‌ی عالی خرد سیاسی موجود در این سند درک این حزب از «ماهیت دوگانه و متناقض» پیشروی شوروی بود. آنها تاکید کردند که از یک طرف پیروزی ارتش سرخ باعث میشود توده‌ها، انقلاب اکتبر روسیه را به یاد آورند اما در عین حال پیروزی نظامی به بوروکراسی شوروی امکان میدهد انقلاب پرولتری در اروپا را خفه کند. آنها به این نتیجه رسیدند که کاملاً ممکن است استالینیسیم بتواند برای دوره‌ی زمانی قابل توجهی بقا پیدا کند. آنها حتی توانستند چیزی را پیشبینی کنند که سه سال بعد اتفاق افتاد: استالین در سال ۱۹۴۸ اقتصادهای برنامه‌ریزی در اروپای شرقی بر پا کرد که از بالا و به شیوه‌ی بناپارتیستی کنترل میشدند.

تد گرانت و حزب کمونیست انقلابی نتوانستند عظمت شکوفایی اقتصادی پس از جنگ را پیشبینی کنند (پدیده‌ای که بر تمام سیاست اروپا تا سال ۱۹۷۳ تأثیر گذاشت) اما متوجه شدند که شاهد نه رکودی بلافصل که صعود اقتصادی سرمایه‌داری خواهیم بود. آنها در پیشکنفرانس انترناسیونال چهار در آوریل ۱۹۴۶ چندین ترمیم به سند اکثریت پیشنهاد کردند. این خطوط خود گویا هستند:

«در مقابل رفورمیست‌ها و استالینیسیت‌ها که میخواهند با چشمانداز رنسانس نوین سرمایه‌داری و آینده‌های عظیم برای دموکراسی، توده‌ها را در خواب غفلت فرو برند قطعنامه‌ی پیشکنفرانس بینالمللی با تاکید خود بر عصر زوال و فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی صد در صد درست عمل میکند. اما در قطعنامه‌های که میکوشد به کادرهای خودمان در مورد چشماندازهای اقتصادی بلافصل (که مرحله‌ی بعدی مبارزه طبقاتی عموماً از آن ناشی میشود و در نتیجه تبلیغات و تاکتیکهای بلافصل ما نیز) جهت دهد، چشمانداز موجود به روشنی غلط است ...

تئوری فروپاشی خودبخودی سرمایه‌داری به کلی بیگانه با مفاهیم بلشویسم است. لنین و تروتسکی بارها و بارها تاکید کردند که سرمایه‌داری همیشه راه نجاتی پیدا میکند مگر اینکه به دست دخالت آگاهانه‌ی حزب انقلابی نابود شود که، در صدر توده‌ها، از دشواری‌ها و بحرانهای سرمایه‌داری برای سرنگونی آن استفاده میکند. تجربه‌ی جنگ جهانی دوم تاکید بر صحت بنیادین این مفاهیم لنین و تروتسکی است.

با توجه به تسلیم پرولتاریا از طریق خیانت سازمانهای توده‌ای، صعود چرخهای نیروهای مولده، استهلاک ماشینآلات و پایین آمدن دستمزدها به جذب ذخایر مازاد و احیا (یا احیای بخشی) نرخ سود میانجامد. بدینسان راه صعود چرخهای جدیدی آماده میشود که به نوبه‌ی خود بنیان رکودی حتی عظیمتر را میریزد...

رکود هرچقدر عظیم باشد، اگر کارگران ناکام بمانند، سرمایه‌داری، به بهای زحمتکشان و با تدارک تناقضات جدید، راه برزوفتی از بنبست اقتصادی خود پیدا میکند. بحران جهانی نظام سرمایه‌داری چرخه‌ی اقتصادی را پایان نمیدهد که به آن مشخصه‌های متفاوت اعطا میکند. تئوری‌ای که استالینیسیت‌ها در آخرین بحران جهانی پیش گذاشتند این بود که این آخرین بحران است و سرمایه‌داری هرگز از آن احیا نمیآید. امروز معلوم شده که این تئوری به کلی غیرمارکسی بود. امروز خطر خطیری هست که این تئوری در میان صفوف خود ما سربلند کند...

اکثریت رهبران انترناسیونال چهار به استدلالهای «حزب کمونیست انقلابی» گوش فرا ندادند. عدم درک آنها به گنجسری وسیعی در جنبش تروتسکیستی انجامید و کل تاریخ و تکامل متعاقب انترناسیونال چهار رنگ این وقعت را به خود داشت. خط ویرانگر تحت سلطه‌ی جنبشهای خرده‌بورژوایی در آمدن (انطباق با چریکگرایی و عواقب غمانگیزش در آرژانتین و پرو، لاس زدن با استالینیسیم در یوگسلاوی و چین، «ابداع» دانشجویان به عنوان «عامل جدید انقلابی»، تایید مرگبار انطباق «حزب کارگران انقلابی» با ناسیونالیسم در زمان انقلاب ۱۹۵۲ بولیوی) همه نتیجه‌ی عدم قابلیت درک دوره‌ای بود که در پی جنگ جهانی دوم آمد و در نتیجه‌ی «جستجوی» راهحلهای جادویی برای مسائل واقعی در ساختن حزب انقلابی.

### میراث تروتسکی

پیرمرد نمیتوانست تمام رویدادها یا چگونگی پایان جنگ جهانی دوم را در جزئیات آن پیشبینی کند. اما نوشته‌های او کلیدی به نام روش دیالکتیکی در اختیار ما میگذارند تا با آن نه فقط موقعیت جدید که در ضمن وظایف انقلابیون را درک کنیم. علیرغم ناکامی تاریخی رهبران انترناسیونال چهار که عملاً سازمانی که تروتسکی بنیان گذاشته بود نابود کرد، مبارزهای او برای انترناسیونالی انقلابی بیهوده نبود.

گرچه جنبش مارکسیستی پس از جنگ، بخصوص در پی انحلال «حزب کمونیست انقلابی» در سال ۱۹۴۹، شکستی عمده از سر گذراند، نوار ممتد با تلاشهای خستگی‌ناپذیر تد گرانت حفظ شد. نوشته‌های تد تداوم مستقیم تروتسکی هستند و تحلیل مداوم او از اوضاع جهانی کمک کرد تا نسلی جدید، واقعیتی پیچیده را درک کند و مبارزه را در بدترین شرایط پیش ببرند. همین نوار ممتد بین تد (که همین پنج سال پیش، در سال ۲۰۰۶، جان سپرد) و تروتسکی است که کادرهای گرایش بینالمللی مارکسیستی را با بهترین سنتهای تروتسکی متحد میکند.

هفتاد و یک سال از مرگ لو داوودویچ گذشته اما بسیاری چشماندازهای او را رویدادها تایید کرده‌اند. فروپاشی شوروی، که امکان آنرا استالینیسیت‌ها ده‌ها سال انکار میکردند، نشان داد که ساختن سوسیالیسم در یک کشور غیرممکن است. امروز، بسیاری کمونیست‌ها، از جمله کوباییها، نوشته‌های تروتسکی را برای بار اول میخوانند و به این کشف میرسند که او چگونه فروپاشی «سوسیالیسم واقعی» را نزدیک به شصت سال قبل پیشبینی کرده بود.

افکار تروتسکی در ضمن در ونزوئلا مورد بحث است که رئیسجمهور چاوز چندین بار از او نقل قول آورده و خواندن «برنامه‌ی انقلابی» را توصیه کرده است. انقلاب ونزوئلا، که هنوز تکمیل نشده، خود تایید درخشان «تئوری انقلاب مداوم» او است، یعنی غیرممکن بودن اینکه بورژوازی ملی اصلاحات ارضی و صنعتی‌سازی کشور را پیش ببرد. این وظیفه به دوش پرولتاریای ونزوئلا میافتد که اکنون جنبشی بزرگ برای کنترل کارگری در صنایع بنیادین و شرکت نفت دولتی را سازمان می‌دهد.

در این مقاله کوشیده‌ایم روش تروتسکی در ساختن حزب انقلابی را نشان دهیم. به نظر ما مبارزه برای انترناسیونالی انقلابی نه وقت تلف کردن بود و نه پروژهای تخیلی که تلاشی جسورانه و شجاعانه برای مسلح کردن نسلی جدید به آن ابزارهای تئوریک است که میتوانند پیروزی نهایی را در اختیار بگذارند. بحران کنونی سرمایه‌داری، که حتی ناظرین بورژوایی نیز آنرا بدترین رکود از زمان رکود بزرگ سال ۱۹۲۹ میدانند، ما را و میدارد دست به مطالعه‌ی مجدد روش تروتسکی بزینیم. اگر این مقاله کمکی در این راه کرده باشد، مفید واقع شده است.

## همبستگی و انترناسیونالیسم: نامه‌ای به نشریه‌ای در کانادا

«همبستگی» با ایران کافی نیست. در عوض، باید جسورانه سمت و موضع بگیریم، انتقاد کنیم و به این جنبش‌ها در تدوین استراتژی برای پیشروی کمک کنیم.

این رویکرد آن دسته از ما بود که در تابستان ۲۰۰۹ (۱۳۸۸) «شبکه‌ی جوانان افغان و ایرانی انتاریو» را بنیان گذاشتیم. در میان بنیان‌گذاران اصلی این شبکه، بعضی‌ها (مثل خود من) کمونیست‌های ایرانی بودند که کمتر از یک سال در کانادا بودند و بقیه متولد این‌جا بودند یا بیشتر زندگی‌شان را همین‌جا گذرانده بودند. این جزئیات شخصی نوع عمل انترناسیونالیستی که ما زیر پرچم «شبکه» انجام دادیم تعیین نمی‌کرد. ما با اتخاذ رویکردی انترناسیونالیستی در اعمال همبستگی مشارکت کردیم، جسورانه در مباحثات جنبش در مراحل مختلف آن نقش بازی کردیم و در ضمن «فعالین همبستگی» ایرانی را که این‌جا زندگی می‌کنند تشویق کردیم مشارکتی کامل در مبارزات کارگران و جوانان کانادا به عمل آورند (اعتصاب کارگران شهرداری تورنتو، مبارزه برای حقوق تمام مهاجرین و ...). به نظر ما قابل قبول نبود که فعالی ایرانی در کانادا خود را تنها فعال «همبستگی» بپندارد، در مبارزات محلی نقشی بازی نکند و یا ادعاهایی سطحی (اما محبوب) پیش بگذارد که مثلاً «من می‌خواهم فقط کار همبستگی کنم. من نمی‌خواهم راجع به جنبش در ایران نظر دهم چون من نیستم که در خیابان‌های تهران می‌جنگم.»

با این رویکرد انترناسیونالیستی بود که توانستیم شمار وسیعی از جوانان ایرانی در انتاریو را که از جنبش در ایران الهام گرفته بودند بسیج کنیم. امروز، بسیاری از آن‌ها دیگر فقط کسانی که می‌خواهند «کاری برای کشورشان انجام دهند» نیستند. در عوض مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌های انترناسیونالیستی شده‌اند که برای رهایی کارگران و زحمتکشان در ایران، کانادا و سراسر جهان مبارزه می‌کنند.

با عروج جنبش‌های انقلابی در خاورمیانه و سایر بخش‌های جهان، چپ می‌بایست ریشه‌های انترناسیونالیستی خود را با به یاد آوردن نمونه‌های شریف تاریخ جنبش ما زنده کند - انترناسیونال کمونیستی در اولین سال‌های آن، جنگ داخلی اسپانیا، دخالت انقلابی کوبا در آفریقا و ... خلاصه این‌که باید تمام مبارزات در سراسر جهان را مربوط به وظیفه‌ی واحد و محوری سوسیالیست‌ها در همه‌جا ببینیم: سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری در سطح جهانی. بدون چنین انترناسیونالیسمی، چپ بار دیگر در همان موقعیت گمراه‌ی گیر می‌آید که گلکار و مولوی در مقاله‌ی عالی خود در مورد این موضوع به آن اشاره می‌کنند.

نامه‌ی زیر که اکنون ترجمه‌ی فارسی‌اش را تقدیم‌تان می‌کنیم به درخواست نشریه‌ی انگلیسی «آپینگ ده آنتی» (Upping the Anti)، که از مطرح‌ترین نشریات تئوریک چپ در کانادا است، در مورد رابطه‌ی چپ غرب با ایران نوشته شد. ویراستاری و کوتاه کردن آن باعث شده مفاهیم موجود همیشه به آن زبان شفافی که نویسنده در نظر داشته مطرح نشده باشد با این حال حاوی نکاتی مختصر در مورد درک ما از رابطه‌ی جنبش‌های همبستگی با سیاست انترناسیونالیستی و وظایف چپ‌های غرب، و از جمله ایرانیان مقیم غرب، هست و همین باعث شد ترجمه و بازچاپ آن را صلاح بدانیم.

«آپینگ ده آنتی» عزیز،

با تقدیر بسیار بود که تحلیل شوریده مولوی و نیلوفر گلکار از جنبش انقلابی سال ۲۰۰۹ در ایران را خواندم. گیج‌سری تاسف‌بار چپ رادیکال نسبت به ایران، البته، با جنبش اخیر آغاز نشد. به زحمت می‌توان خیانت بزرگ‌تری به اصول انترناسیونالیستی از رویکردی پیدا کرد که چپ غرب نسبت به پیچیدگی‌های جامعه‌ی ایران در پیامد انقلاب ۵۷ اتخاذ کرد. نتایج فاجعه‌بار کنار گذاشتن انترناسیونالیسم هرگز این قدر فاحش و واضح نبوده‌اند.

حمایت چپ از جمهوری اسلامی به عنوان نوعی بدیل انقلابی یا ضدامپریالیستی به گیج‌سری عظیم انجامید و از جمله برای هزاران چپ‌گرای ایرانی که در اولین دهه‌ی خونین رژیم از دم تیغ گذشتند. همین گیج‌سری (یعنی همین خیانت به اصول انترناسیونالیستی) باعث شده بعضی چپ‌گرایان به حمایت سیاسی از نیروهای ارتجاعی مثل حزب‌الله در لبنان دست بزنند و حتی از برقراری قانون قرون وسطایی شریعه در انتاریو حمایت کنند! بدین سان جای تعجبی نیست که این چپ‌گرایان قادر به ساختن هیچ‌گونه رابطه‌ی قابل توجهی با آن کسانی که مدعی حمایت ازشان هستند، نبوده‌اند.

مقاله‌ی کوتاه اما زیبای گلکار و مولوی با تشخیص صریح این رویکردهای گمراهانه به عنوان ریاکارانه، ساده‌انگارانه (از لحاظ بررسی پویایی‌های طبقاتی ایران) و نوشرق‌شناسانه، درافزوده‌ی مهمی انجام می‌دهد. دیگر درافزوده‌ی مهم آن‌ها توضیح این است که چگونه جناح‌های مختلف رژیم اسلامی که توسط احمدی‌نژاد و موسوی نمایندگی می‌شوند هر دو حامی نظم سرکوبگر موجود در ایران هستند و پشت چرخش آن به سوی اقداماتی همچون خصوصی‌سازی، روی الگوی صندوق جهانی پول، ایستاده‌اند.

من لازم می‌دانم اضافه کنم که چپ می‌بایست فرای «همبستگی» حرکت کند تا بتوانیم انترناسیونالیسم سوسیالیستی حقیقی رقم بزینیم، اصل مهمی که متأسفانه در سال‌های اخیر از دست رفته است. انقلابیون در کانادا و سایر بخش‌های غرب باید کاری بیش از «درک» جنبش انقلابی در ایران و جهان عرب نکنند. حتی انجام اعمالی در

آرش عزیز، تورنتو



# ریشه‌های فروپاشی انترناسیونال چهار

در سال ۱۹۴۶، رهبران انترناسیونال چهار پیشبینی تلاطمات زودرس انقلابی میکردند اما سرمایه‌داری در واقع وارد بزرگترین دوره‌ی شکوفایی تاریخ خود میشد. رهبری تروتسکیست‌های بریتانیا، بخصوص تد گرانت، سعی کرد انترناسیونال را قانع کند که چشماندازشان غلط است. تاریخ نشان داد که تد درست میگفت. هیچ کس نمیتواند در این حرف شک کند و ما افتخار داریم سنتی را که او آغاز کرد ادامه دهیم: تحلیل جدی و موشکافانه از روندهای واقعی که در جامعه صورت میگیرند.

در حال افزایش است.

پیشنیاز ضروری برای اینکه خود را با شور و شوق و ایمان به وظیفه‌ی ساختن احزاب انترناسیونال چهار پر کنیم این است که ابتدا به این اعتقاد استوار برسیم که در حال حاضر امکان‌های عظیمی در این زمینه موجود است.

پشت ظاهر قدرتی بیسابقه، این واقعیت پرسه میزند که اتحاد شوروی و بوروکراسی شوروی به مرحله‌ی حاد حیات خود وارد شده‌اند.»

از «صلح جدید امپریالیستی و ساختن احزاب انترناسیونال چهار» - قطعه‌نامه‌ی مصوب پیشکنفرانس بینالمللی، آوریل ۱۹۴۶.

این قطعات را با حرف‌های رهبری «حزب کمونیست انقلابی» بریتانیا مقایسه کنید که نظریه‌پرداز اصلی آن، تد گرانت بود. با اینکه حتی آن‌ها هم نمیتوانستند شکوفایی طولانی پس از جنگ را پیشبینی کنند، میتوانستند ببینند که دوره‌ی بلافصل پیشرو دوره‌ای از احیای اقتصادی و ثبات نظام بود.

«در مقابل رفورمیست‌ها و استالینیست‌ها که میخواهند با چشمانداز رنسانس نوین سرمایه‌داری و آینده‌های عظیم برای دموکراسی، توده‌ها را در خواب غفلت فرو برند قطعه‌نامه‌ی پیشکنفرانس بینالمللی با تاکید خود بر عصر زوال و فروپاشی اقتصاد سرمایه‌داری جهانی صد در صد درست عمل میکند. اما در قطعه‌نامه‌های که میکوشد به کارهای خودمان در مورد چشماندازهای اقتصادی بلافصل (که مرحله‌ی بعدی مبارزه طبقاتی عموماً از آن ناشی میشود و در نتیجه تبلیغات و تاکتیک‌های بلافصل ما نیز) جهت دهد، چشمانداز موجود به روشنی غلط است. (تاکیدها از اصل سند است.)

بحران کنونی و سطح پایین تولید، بحران اقتصادی به آن معنایی که مارکسیست‌ها در معنای کلاسیک آن میفهمند نیست. این بحران «کمبود تولید» است و نتیجه‌ی آن تمرکز امپریالیستی نیروهای مولده برای جنگ و در ضمن، نابودی‌های خود جنگ است.

تئوری فروپاشی خودبخودی سرمایه‌داری به کلی بیگانه با مفاهیم بلشویسم است. لنین و تروتسکی بارها و بارها تاکید کردند که سرمایه‌داری همیشه راه نجاتی پیدا میکند مگر اینکه به دست دخالت آگاهانه‌ی حزب انقلابی نابود شود که، در صدر توده‌ها، از دشواری‌ها و بحران‌های سرمایه‌داری برای سرنگونی آن استفاده میکند. تجربه‌ی جنگ جهانی دوم تاکید بر صحت بنیادین این مفاهیم لنین و تروتسکی است.

در عین حال، با ضعف احزاب انترناسیونال چهار، که در این مرحله همچنان فرقه‌هایی کوچک هستند، سرمایه‌داران توانسته‌اند راهی بیرون از فروپاشی و انحطاط اقتصاد پیدا کنند. این راه اروپای غربی را آماده‌ی احیای پیوسته و به نسبت سریعی کرده است. (تاکید از اصل سند است.)

## فرد وستون - ۲۰۰۴ - ترجمه آرش عزیز

### ریشه‌های فروپاشی انترناسیونال چهار - و تلاش تروتسکیست‌های بریتانیا برای جلوگیری از آن

پس از جنگ جهانی دوم، رهبری وقت «انترناسیونال چهار» به کلی راه گم کرده بود. قادر نبودند بفهمند چه دارد میگذرد و این آغاز پایان آن تشکیلات بود.

اما پیش از اینکه وارد تحلیلی مختصر از این شویم که انترناسیونال چهار چرا در نهایت از هم فروپاشید جای آن دارد که به تنها چند مورد از چشمگیرترین نقاط سندی که رهبری وقت بینالملل تدارک دیده بود اشاره کنیم. به یاد داشته باشید که تمام این خطوط در سال ۱۹۴۶ نوشته شده بودند. یعنی درست در زمانی که سرمایه‌داری وارد بزرگترین شکوفایی تاریخ خود میشد و اتحاد شوروی از دل جنگ جهانی دوم در حالی بیرون آمد که قدرتش افزایش بسیار یافته بود. به نظر ما این خطوط خود جواب خود را میدهند.

«علیرغم بعضی ضعف‌های موجود جنبش انقلابی کارگری، به هیچ وجه هیچ دلیلی نیست که باور کنیم با دوره‌ی جدیدی از ثبات و رشد سرمایه‌داری روبرو هستیم.»

احیای فعالیت اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری تضعیف‌شده در اثر جنگ، و بخصوص در کشورهای اروپای قاره، همراه با ضرباهنگی بخصوص آرام خواهد بود که اقتصاد را در تمام سطوح در مرز رکود و زوال نگاه میدارد.

در این شرایط، رشد طولانی و نسبتاً آزاد و باثبات نیروهای دموکراسی سیاسی مشکل‌زاتر از همیشه به نظر میرسد. چند امتیاز دموکراتیکی هم که بورژوازی از زمان پایان جنگ اعطا کرده است نتیجه‌ی، از یک سو، فشار توده‌ها، و، از سوی دیگر، سیاست آشتیگرایانه و تسلیمگرایانه احزاب رفورمیست و استالینیستی است.

آنچه اکنون با آن روبرو هستیم بحرانی جهانی است که از هر آنچه در گذشته میشناخته‌ایم فراتر میرود و خیزش انقلابی جهانی که، به طور حتم، در بخش‌های مختلف جهان با ضرباهنگ‌های نابرابر رشد مییابد اما بیوقفه نفوذهای دوجانبه را از مرکزی به مرکز دیگر منتقل میکند و بدینسان چشمانداز انقلابی طولانی پیش رویمان میگذارد. (تاکید از اصل سند)

رویدادهای کنونی در تمام کشورها ثابت میکند که امکان‌های عینی برای ایجاد احزاب انترناسیونال چهار هرگز به این وسعت نبوده و مدام

اگر انترناسیونال چهار حاضر به رسمیت شناختن احیای اقتصادی ناگزیر نشود تنها خودش را بیاعتبار کند و کادرهای خودش و همچنین توده‌های وسیعتر را با پیشبینی زوال دائمی و ضرباهنگ آرام احیای اقتصادی اروپای غربی (که در آنجا رویدادها شکلی متفاوت میگیرند) گمراه میکند.

(از «چشماندازهای اقتصادی - متمم پیشنهادی به قطعنامه‌ی کنفرانس بینالمللی، «صلح امپریالیستی نوین و ساختن احزاب انترناسیونال چهار»، دسامبر ۱۹۴۶).

آنچه میتوانیم در نقل قول‌های بالا شاهدش باشیم این است که رهبران انترناسیونال چهار در سال ۱۹۴۶ «روش» مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی را جذب نکرده بودند. مارکسیسم برای آن‌ها نه روشی عملی که دگمایی بود که باید سرسختانه به کار میرفت. کافی بود چشمانداز سال ۱۹۳۸ را تکرار کنند. این واقعیت را زیر پا گذاشتند که چشمانداز نمیتواند دستورعمل باشد. تنها میتواند نقش‌های برای روند عمومی باشد - و گاه با پیشروی رویدادها باید از بنیان تغییر یابد. برای این «رهبران» تمام این حرف‌ها چون کتابی بسته بود.

آن‌ها بیخیال روندهای واقعی که صورت میگرفت شدند و تنها کوشیدند خواسته‌های ذهنی خود را بر واقعیت تحمیل کنند. لابد فکر میکردند اگر به هر گونه احتمال احیای سرمایه‌داری اعتراف کنند نیروهایشان تضعیف روحیه میشوند. در آخر اما دقیقاً موفق به همین کار شدند! نتیجه‌ی اشتباهات آن‌ها نابودی انترناسیونال چهار شد که تروتسکی چونان طاقتفرسا برای ساختش کوشش کرده بود.

تروتسکی انتظار موجی انقلابی در پایان جنگ جهانی دوم را، مشابه موج موجود در پی جنگ جهانی اول، میکشید و انتظار داشت انترناسیونال چهار به نیروی غالب درون جنبش کارگری بدل شود. این موج انقلابی در حقیقت هم در گرفت. از این لحاظ، چشمانداز او تایید شد. جنگ داخلی در یونان، جنبش مقاومت و اعتصابات در هم ایتالیا و هم فرانسه در اواخر جنگ و بلافاصله پس از آن، انقلاب چین در سال ۱۹۴۹، مبارزه برای استقلال در سراسر جهان مستعمراتی، پیروزی قاطع حزب کارگر در انتخابات ۱۹۴۵ در بریتانیا و ... همه نشان میدهند که پیشبینی تروتسکی صحیح بود.

مشکل اینجا بود که نیروهای انترناسیونال چهار ضعیفتر از آن بودند که بتوانند نقشی بنیادین در این رویدادها که از پی میآمد بازی کنند. اگر حزب انقلابی کوچک باشد، اگر در جایگاه لازم در زمان لازم نباشد، لحظه‌ی انقلابی میتواند بگذرد و فرصت از دست برود. نتیجه، شکست تاریخی بیشتر جنبش‌های انقلابی که در پایان جنگ ظهور کردند. بود. در آنجایی هم که پیروزی به دست آمد، مثل چین، این پیروزی شکل استالینیسم را داشت، یعنی دولت منحن کارگری که بر الگوی رژیم شوروی بنا شده بود. این‌ها انقلاب‌هایی به رهبری طبقه‌ی کارگر نبودند. اما به قدرت استالینیسم افزودند. رژیم استالینیستی در روسیه نه تنها چنانکه رهبران انترناسیونال چهار پیشبینی میکردند با بحرانی بلافاصله مواجه نبود که در قویترین نقطه‌ی تاریخ خود بود. استالینیسم در غرب نیز تقویت شد چون از نگاه بسیاری کارگران، روسیه به نظر داشت «انقلاب را گسترش میداد.»

تجزیه و انشعاب جنبش تروتسکی ریشه در این دوره دارد. رهبری وقت انترناسیونال چهار به کلی ناتوان از درک تحولات روز بود. اگر نوشته‌های رهبرانی مثل جیمز کنون (رهبر «حزب کارگران

سوسیالیست» آمریکا در آن زمان) در اواخر دهه‌ی ۴۰ و اوایل دهه‌ی ۵۰ را بخوانید به چشم‌اندازی کاملاً غلط میرسید. چشم‌انداز او بحران بلافاصله سرمایه‌داری و در نتیجه تحولات انقلابی در کوتاهمدت بود. او حتی در جایی منکر این بود که جنگ جهانی دوم هرگز تمام شده!

انترناسیونال چهار در سال ۱۹۴۶ «پیشکنفرانس بینالمللی» خود را برگزار کرد. ارنست مندل و سایرین در پیشنویس بیانیه‌ی آن نقش داشتند. اما این سند کاملاً متضاد با واقعیت بود. رهبری انترناسیونال چهار به این تئوری رسیده بود که شکوفایی اقتصادی اصلاً ممکن نیست. این در عمل کاملاً غلط از کار در آمد. طبقه‌ی کارگر بخاطر تئوری‌های رهبران استالینیست و رفورمیست شکست خورد. انترناسیونال چهار ضعیفتر از آن بود که جلوی این را بگیرد.

شکست طبقه‌ی کارگر پس از جنگ پیششرط سیاسی اصلی برای شکوفایی در اقتصاد بود. آمریکا از جنگ با قدرت بسیار بیشتر بیرون آمده بود. ابرقدرت اصلی سرمایه‌داری بود که از تولیدات جنگی سودهای عظیمی انباشته بود. آمریکا از ترس انقلاب در اروپا مقادیر عظیمی پول به کشورهایمانند آلمان، ایتالیا، فرانسه و ... تزریق کرد تا اقتصادهای خود را احیا کنند - یعنی همان طرح مارشال معروف. نابودی حاصل از جنگ به این معنی بود که به برنامه‌ی عظیمی برای بازسازی نیاز بود. تمام این‌ها بنیان بزرگترین شکوفایی اقتصادی در تاریخ سرمایه‌داری را ریخت.

رهبری انترناسیونال چهار نمیتوانست با این تحولات جدید کنار بیاید. آن‌ها نمیفهمیدند که نیاز به بررسی جدید موقعیت هست. واقعیت این است که فکر میکردند اگر وعده دهند که چیزی تا انقلاب نمانده میتواند نیروهایشان را دور هم نگاه دارند. چنین سیاستی تنها میتوانست به تجزیه‌ی بینالملل بیانجامد و دقیقاً هم همین اتفاق افتاد.

چنانکه لنین توضیح داد، اگر اشتباهات را اصلاح نکنی، از اشتباهی به اشتباه دیگر میافتی. نتیجه‌ی پایانی فرقه‌گرایی است. باصطلاح «رهبران» انترناسیونال چهار که اشتباهات دهه‌ی ۱۹۴۰ خود را نفهمیده بودند به راهپیمایی در جاده‌ی انحطاط ادامه دادند و به انواع و اقسام تئوری‌های عجیب و غریب رسیدند. از انقلاب بلافاصله به تئوری «بورژوازیسیون» طبقه‌ی کارگر در اروپا رسیدند - چرخشی کاملاً ۱۸۰ درجه‌ای! مثلاً ارنست مندل در آوریل ۱۹۶۸ در جلسه‌ی در لندن اعلام کرد که تا حداقل بیست سال خبری از جنبش طبقه‌ی کارگر اروپا نخواهد بود. این درست در آستانه‌ی جنبش تاریخی کارگران فرانسه در مه ۱۹۶۸ بود! آن‌ها در ۱۹۴۶ نمیتوانستند واقعیت را ببینند و در ۱۹۶۸ نیز همینطور.

رهبری بخش بریتانیای انترناسیونال چهار، «حزب کمونیست انقلابی» (RCP) متوجه تغییرات موجود بود و به چشم‌اندازهایی متفاوت رسید. نظریه‌پرداز اصلی این حزب تد گرانت بود. او امروز همچنان زنده و از اعضای هیئت تحریریه «سوشالیست اپیل» (فراخوان سوسیالیستی) (نشریه‌ی گرایش مارکسیستی در بریتانیا-م) است. اگر به وسایت ما بروید به کتابی به نام «نوار ممتد» (The Unbroken Thread) میرسید. این منتخبی از آثار تد از ۱۹۳۸ تا ۱۹۸۳ است. در ضمن در وسایت Tedgrant.org به منتخب بسیار وسیعتری از نوشته‌های او میرسید. در «چشم‌اندازهای اقتصادی ۱۹۴۶» به تحلیلی از شکوفایی اقتصادی پیش رو بر میخورید که بررسی بسیار عقلانیتری از تحولات وقت است. این سند بازتاب همان تحلیلی بود که در متممی که «حزب کمونیست انقلابی» به سند چشم‌اندازهای ۱۹۴۶ انترناسیونال چهار

پیشنهاد کرد آمده بود.

اتحادیه‌های کارگری و احزاب کارگری توده ای میانجامد. بعضی کارگران پیشرفته‌تر به مبارزه‌ی خود علیه بوروکراسی ارائه میدهند اما بازتابی میان صفوف اعضا پیدا نمیکند. از این واقعیت به این نتیجه رسیدند که این سازمان‌ها بوروکراتیکتر از آن هستند که بتوانند در آن‌ها کار کنند و در آخر از آن‌ها جدا شدند تا اتحادیه‌های کارگری یا احزاب جدید برپا کنند با این فکر که آن‌ها را به عنوان بدیل تقدیم طبقه‌ی کارگر کنند. متأسفانه اینجا است که میفهمند اوضاع بیرون سازمان‌های رسمی آنقدرها هم آسان نیست. این بدین‌خاطر است که راه میانبر یا فرمولی جادویی برای حل این مشکل وجود ندارد. اگر فروکشی در جنبش، به علت شکست‌های گذشته، موجود باشد آنرا تنها با اعلام حزب انقلابی «مستقل» یا بیتوجهی به واقعیت و این ادعا که انقلاب دم در است نمیتوان حل کرد. جنبش طبقه‌ی کارگر ضرابهنگ خودش و زمانبندی خودش را دارد. نمیتوان آنرا پیش از موعود مجبور به حرکت سریعتر کرد.

باید از این تجربه‌ی تاریخی بیاموزیم و چشماندازی برای آینده بسازیم. فروپاشی انترناسیونال چهار تا حدودی نتیجه‌ی موقعیت عینی بود. اما در ضمن باید به یاد داشته باشیم که رهبران «حزب کمونیست انقلابی» در بریتانیا در مقابل این روند سر تسلیم فرو نیامدند. چرا؟ پاسخ را باید در این واقعیت یافت که آن‌ها جوهر مارکسیسم، روش مارکس، انگلس، لنین و تروتسکی، را فهمیده بودند. مارکسیسم برای آن‌ها نه گویی بلورین که روشی علمی و راهنمایی برای عمل بود.



امروز کارگران و جوانان فیالحال با بحران سرمایه‌داری جهانی مجبور شده‌اند بار دیگر دست به تهاجم بزنند. در مقابل ما موقعیتی تاریخی قرار گرفته که وظایفی که مارکسیست‌های بزرگ گذشته پیش روی خود قرار داده بودند ادامه دهیم و بالاخره به اتمام برسانیم.

در ضمن گفتیم که در مورد روسیه نیز رهبران انترناسیونال چهار، چنانکه نقل قول بالا نشان میدهد، اشتباه کردند. روسیه‌ی استالینیستی به جای بحران استحکام مییافت و پایگاه قدرت خود را گسترش مییافت. رهبری انترناسیونال چهار در مورد چین نیز اشتباه میکرد. آن‌ها میگفتند مائو با چیانگ کای شک سازش میکند و به انقلاب خیانت میکند. نوشته‌های تد در مورد چین (نگاه کنید به «انقلاب چین»، ژانویه ۱۹۴۹) خبر از درک بسیار دقیقتری از اوضاع میدهد.

رهبری انترناسیونال چهار به این راه ادامه داد و چندین اشتباه در مورد تحولات روز اروپای شرقی نیز مرتکب شد. اول از همه حاضر نبودند بپذیرند که آنچه در اروپای شرقی موجود بود رژیم‌هایی بر الگوی روسیه‌ی شوروی بودند. بعد (بدون اینکه توضیح دهند چرا) به طرف مقابل زدند و حتی اعلام کردند بعضی از این کشورها (چین، یوگسلاوی و ...) «دولت سالم کارگری» هستند و تا این موضع نیز غیر قابل اتکا شد آنرا کنار گذاشتند.

تمام این‌ها کافی است که نشان دهد چطور مندل و کنون و شرکا پس از جنگ مشاعر خود را از دست دادند و نتیجه زیگ زاگ زدن و دور شدن از تحلیل حقیقی مارکسیستی بود. بعدها همین باعث انشعاب پس از انشعاب و نابودی کامل سازمان شد. تروتسکیست‌های بریتانیا کوشیدند از میان این کشتی به گل نشسته تکپارهای جمع کنند و روی آب بیاندازند اما نیروهای بسیار کوچکی در اختیار آن‌ها بود. ده‌ها سال طول کشید تا دوباره بتوانیم صحبت از احیای حقیقی جنبش کنیم. اما این داستان دیگری است که ما در جای دیگری به آن میپردازیم.

این دو سند، «صلح نوین امپریالیستی و ساختن احزاب انترناسیونال چهار» و «چشماندازهای اقتصادی - متمم پیشنهادی به قطعنامه‌ی کنفرانس بین‌المللی» باید در کنار هم خوانده شوند چرا که پر از درس برای کارگران و جوانان امروز هستند که دنبال راه نجاتی انقلابی از بنبست کنونی پیش روی جامعه‌ی سرمایه‌داری میگردند. دو روش متفاوت این دو سند را مقایسه کنید و خودتان قضاوت کنید.

اگر به آمال انقلابی توده‌ها (وقتی شرایط آماده‌ی انقلاب است) خیانت شود و طبقه‌ی کارگر شکست بخورد، در تمام تاریخ شاهد روند مشابه بوده‌ایم. تنها بخشی از لایه‌ی پیشرفته‌ی طبقه‌ی کارگر فعال میماند و این‌ها معمولا عناصری هستند وفادارتر به بوروکراسی‌های حزب و اتحادیه‌های کارگری. آن‌ها از شکست‌ها جمع‌بندی غلطی انجام میدهند و چون ترمزی دیگر پیش روی کل کارگران و جوانان عمل میکنند. در چنین شرایطی دفاع از افکار انقلابی دشوارتر است و مارکسیست‌ها خود را منزویتر مییابند.

دقیقا در چنین موقعیتی است که گرایش‌های فرقه‌گرایانه‌ی اولترا-چپ (و همچنین گرایش‌های رفورمیستی) میتوانند شکل بگیرند. آنارشیست‌ها پس از شکست کمون پاریس به عنوان نیرویی درون انترناسیونال اول ظهور کردند. اولترا-چپگری رهبران انترناسیونال چهار را هم همین‌گونه میتوان توضیح داد - با شکست جنبش انقلابی که در پی جنگ جهانی دوم آمد.

در چنین شرایطی اگر نفهمیم طبقه چگونه حرکت میکند میتوانیم به نتیجه‌گیری‌های غلط برسیم و لایه‌های از کارگران پیشرفته‌تر به همین هم میرسند. وقتی زوالی در جنبش هست این به تقویت بوروکراسی

# برنامه «مبارزه طبقاتی»

سوسیالیستی قطع کرد.

توده‌های ایران نشان داده‌اند که دیگر این شوربختی را تحمل نمی‌کنند. آنان قدرتمندانه نشان دادند که توانایی بدست گیری سرنوشت خود را دارند تا اینگونه اوضاع خود را به سکوی پرتابی برای نظمی نوین در جامعه بدل کنند.

نظام سرمایه‌داری شکست خورده و ناکام مانده است. در جهانی که این همه پیشرفت علم و صنعت و فن‌آوری و فرهنگ، فرصت‌های بی‌پایانی جلوی بشر گشوده، همین بشر را با استثمار و سرکوب و جنگ و تبعیض به سوی بربریت سوق می‌دهند.

در ایران این تناقض برای همه واضح است. زمین عریض و وسیع، منابع معدنی سرشار، فرهنگ‌های غنی سراسر کشور، جوانان پرشور و پراکنیزه و مشتاق علم و دانش، شهرهای پر جوش و خروش و صنایع متعدد و پیشرفته همه شرایط را آماده کرده‌اند تا جامعه ما را به

ما، «مبارزه طبقاتی»، بخش ایران گرایش بین‌المللی مارکسیستی، با تمام قوا در طرف کارگران، جوانان و زحمتکشان ایران در مبارزه توده‌ای علیه رژیم ارتجاعی هستیم. ما می‌کوشیم در هر اعتراض و هر تظاهرات و هر اعتصاب حاضر باشیم - شانه به شانه با توده‌ها و با بهترین رزمندگان آن‌ها. این جا است که ما بی‌چون و چرا پرچم کمونیسم انقلابی را بلند می‌کنیم. این است تنها راه نجات از بن‌بست سرمایه و پیشروی به سمت جامعه‌ای که توده‌ها در آن حاکمند و تمام نیروهای جامعه برای بهبود زندگی میلیون‌ها نفر از مردم به کار می‌افتند: سوسیالیسم.

به این مبارزه بپیوندید!



بالاترین سطوح برسانند. اما این نظام فاسد و گندیده و انگلی سرمایه‌داری به جای رشد این منابع تنها قادر به نابودی آن است. طبیعت و زمین را می‌درند، تمامی فرهنگ‌مان را سرکوب و نابود می‌کنند، جوانان‌مان را به فجیع‌ترین شرایط می‌کشانند، صنعت‌مان را نابود می‌کنند و در کارخانه‌ها را می‌بندند و هر روز زندگی‌مان را دشوارتر می‌کنند و پایین‌تر می‌کشانند.

دلیل اصلی این شرایط، آفت سرمایه‌داری است که دیگر نمی‌تواند جامعه بشری را پیشرفت دهد. این آفت را باید با تبر انقلاب

## ما چه می‌خواهیم؟

بقیه جلاان رژیم به محاکمه کشیده شود. تمام دارایی‌ها، شرکت‌ها و زمین‌های متعلق به سپاه باید مصادره شود و تحت کنترل و مدیریت دموکراتیک کارگری در آید تا بتواند به خدمت کل جامعه گذاشته شود.

### دموکراسی تمام و کمال

ما برای آزادی کامل بیان، سخن و تجمع مبارزه می‌کنیم. پایان هرگونه سانسور مطبوعات و اعطای دسترسی به رسانه‌های ملی به تمام گروه‌ها و سازمان‌ها مطابق با میزان حمایت‌شان درون جامعه. در عین حال ما می‌خواهیم تمام مقامات دولتی، از رئیس پلیس تا رئیس‌جمهور، با رای مستقیم مردم انتخابات شوند و در هر زمانی قابل عزل باشند.

### مجمع موسسان انقلابی

جمهوری اسلامی از بالا تا پایین فاسد است و ما برای سرنوشتی آن مبارزه می‌کنیم. در عین حال ما برای مجمع موسسان انقلابی مبارزه می‌کنیم که متشکل باشد از نمایندگان مردم از محلات و کارخانه‌ها از سراسر شهرها و روستاها. درون این مجمع، ما برای برقراری جمهوری دموکراتیک کارگری مبارزه می‌کنیم.

### انحلال سپاه پاسداران و سایر بخش‌های دستگاه سرکوب رژیم

ما برای انحلال کامل سپاه پاسداران، وزارت اطلاعات و سایر بخش‌های دستگاه سرکوب رژیم می‌جنگیم. دار و دسته‌ی آدم‌کشی که بر صدر این ماشین استبداد نشسته باید به همراه



ما خواهان آزادی مذهب و بی‌مذهبی هستیم. در عین حال ما خواهان جدایی دولت از تمامی نهادها و سازمان‌های دینی و مذهبی هستیم.

آموزش و پرورش و تحصیلات رایگان در تمام سطوح جزو حقوق پایه‌ای بشر است. ما خواهان لغو کنکور و جایگزینی آن با حق تحصیلات رایگان در تمام سطوح هستیم.

پایان همه خصوصی‌سازی‌ها - ملی‌سازی نهاد عالی اقتصاد تحت کنترل دموکراتیک کارگری

حق تعیین سرنوشت برای تمام ملیت‌ها

تمام شرکت‌های خصوصی‌سازی شده باید دوباره ملی‌سازی شوند. این‌ها به همراه تمام شرکت‌ها و منابع متعلق به دولت و بنیادها، یعنی بخش اعظم قوه اقتصادی ایران، باید تحت کنترل و مدیریت دموکراتیک کارگران قرار بگیرد. تولید کل اقتصاد باید در سطح سراسری و بر پایه برنامه‌ای دموکراتیک سازمان یابد و هماهنگ شود.

ما خواهان پایان تمامی قوانین و اعمال تبعیض‌آمیز علیه اقلیت‌های ملیتی هستیم. ما خواهان آزادی کامل تحصیل به زبان مادری و اختصاص منابع برای انتشار نشریات به زبان‌های متعدد ایران هستیم. ما خواهان جمهوری سوسیالیستی با اتحاد داوطلبانه تمامی اقوام و ملیت‌های ایران، با حفظ خودمختاری برای مناطق، و پیشروی به سوی اتحاد سوسیالیستی تمام خاورمیانه، آسیا و جهان هستیم. ما در ضمن حق تمامی ملیت‌ها برای این‌که بخواهند بخشی از این جمهوری باشند یا استقلال را طلب کنند، محفوظ می‌داریم.

برابری کامل جنسیتی، لغو تمام قوانین زن‌ستیز

پایان تمام انواع سرکوب و تبعیض علیه زنان. ما برای برابری کامل زن و مرد در قانون و در فرصت‌های اشتغال و در تمام سطوح جامعه مبارزه می‌کنیم. ما در ضمن خواهان قانونی بودن سقط جنین و دستمزد کامل در دوران بارداری و تولد کودک هستیم.

لغو سلسله‌مراتب در ارتش. دستمزدها و حقوق برابر برای افسران و سربازان. انتخاب افسران توسط کمیته‌های سربازان. ارتش در ضمن باید تحت کنترل دموکراتیک شوراهای مردم باشد.

پایان بیکاری - کاهش هفته کاری

برای پایان آفت بیکاری ما خواهان کاهش هفته کاری با حفظ دستمزد کامل و در عوض ایجاد شغل برای تمام جوانان و مردم هستیم. این از طریق برنامه‌های وسیع توسعه و صنعتی‌سازی ممکن می‌شود. در عین حال حقوق بیکاری دولتی باید حداقل به اندازه حداقل دستمزد باشد.

پایان دفاع از بنیادگرایی اسلامی در منطقه و جهان؛ پیش به سوی سیاست خارجی انقلابی

دستمزد مناسب زندگی و شرایط کاری شایسته

ما خواهان حداقل دستمزد یک میلیون تومان با افزایش برای مقابله با تورم هستیم. قراردادهای تضمینی و دائمی باید به جای قراردادهای موقتی برقرار شوند. در عین حال ما از حق اعتصاب، آزادی کامل تشکیل اتحادیه‌ها و سندیکاها و کارگری و برقراری قراردادهای دسته‌جمعی در تمامی کارخانه‌ها و کارگاه‌ها دفاع می‌کنیم.

پایان حمایت از نیروهای سیاه بنیادگرایی اسلامی در منطقه و جهان و پایان اختصاص منابع مردم ایران به این نیروها. سیاست خارجی ایران باید مطابق با همبستگی با مبارزات کارگران و زحمتکشان منطقه و جهان و تبدیل ایران به قطبی انقلابی و مترقی باشد.

بهداشت و خدمات درمانی رایگان

دسترسی سراسر، وسیع و رایگان به بیمارستان و درمانگاه‌ها در سراسر نقاط شهری و روستایی کشور. از وظایف بنیادی جامعه، تضمین عالی‌ترین سطح شرایط بهداشت و خدمات درمانی برای تمام شهروندان است.

پیش به سوی فدراسیون سوسیالیستی خاورمیانه

توده‌های زحمتکش ایران در مبارزه علیه سرمایه‌داری و ارتجاع تنها یک متحد دارند - طبقه کارگر و زحمتکشان جهان. انترناسیونالیسم نیاز مبرم مبارزه‌ی توده‌های ایران است. از یک سو، نیاز به مدرن‌سازی و توسعه‌ی سریع صنعت و تولید، انقلاب را وادار می‌کند مرزهایش را گسترش بخشد و از سوی دیگر جنبش لاجرم به کشورهای دیگر درون منطقه سرایت می‌کند. اولین بروز این روند از طریق ملیت‌هایی است که در دو سوی مرزهای مصنوعی زندگی می‌کنند که به دست استعمارگران و امپریالیست‌ها ساخته شده تا توده‌ها را از هم جدا کند. ما برای فدراسیون سوسیالیستی متحد خاورمیانه مبارزه می‌کنیم و این اولین قدم پیشروی به سوی سوسیالیسم جهانی به عنوان تنها راه‌حل پایدار بشریت است.

مبارزه طبقاتی  
صدای مارکسیستی کارگران و جوانان ایران  
Mobareze@mobareze.org  
هیئت سردبیری: سروش دشتستانی، آرش عزیزی، حمید علیزاده

شماره ۱۰ - شهریور ۱۳۹۱

[/http://www.mobareze.org](http://www.mobareze.org)

با رفقای سازمان‌دهنده‌ی «مبارزه طبقاتی» در خارج از کشور تماس بگیرید:

انگلستان دفتر مرکزی حمید علیزاده hamid@marxist.com – mobareze@mobareze.org  
اسکودیناوی سروش دشتستانی ۰۰۴۶۷۲۹۱۱۸۵۷۸ soroush@activist.com  
آمریکای شمالی آرش عزیزی ۰۰۱۶۴۷۸۵۳۳۱۳۱ arash@azizy.org

همیشه منتظر نظرات و انتقادات شما هستیم. «مبارزه طبقاتی» را نشریه‌ی خودتان بدانید و برای آن بنویسید.

Mobareze Tabaqati (Class Struggle)  
Marxist Voice of Workers and Youth in Iran  
Mobareze@mobareze.org  
Editorial Board: Hamid Alizadeh, Arash Azizi, Soroush Dashtestani

Issue. 10 - September 2012

<http://www.mobareze.org/>  
<http://www.marxist.com/Iran>

Contact Mobareze organizers abroad:

UK (Headquarters abroad) - Hamid Alizadeh - hamid@marxist.com -  
Scandinavia - Soroosh Dashtestani - 0046729118578 - soroush@activist.com  
North America - Arash Azizi - 0016478533131 - arash@azizy.org

# Support the Iranian Marxists of Mobareze Tabaghati

The mass movement that took the streets of Iran in the aftermath of the 2009 elections rocked the whole world demolishing the old idea fostered in the west that the Iranian society is one bloc of fanatic medieval reactionaries.

The movement swept across the Iranian streets reducing the despotic regime to mere spectators. In that sense that it could be said to be the first shots of the revolutions in the Arab world and the Middle East in the last year.

Unfortunately the movement was defeated because of the lack of a true leadership and programme. But none of the contradictions of the Iranian society has been solved; on the contrary, they have all been exacerbated.

Although the regime came out of the battle victorious it has never been weaker than it is now. The thrust of the movement succeeded in opening a deep divide within the camp of the Principlists who are now tied into a treacherous internal struggle.

At the same time the economic crisis is drawing in new layers into the arena and undermining the social base of the regime and exacerbating its crisis. Thousands of workers and poor are being propelled into struggle. Only recently the people of Neyshapur staged mass protest against price hikes. Many other places strikes and protests are picking up and also starting to affect medium sized and large production units.

These are not factors that guarantee peace for the regime, quite contrary. The revival of a revolutionary movement is inevitable in these conditions. How soon it will re-emerge or whether it will again take the form of the green movement is not clear, but what is clear is that it will be on a far higher level and drawing in far broader layers.

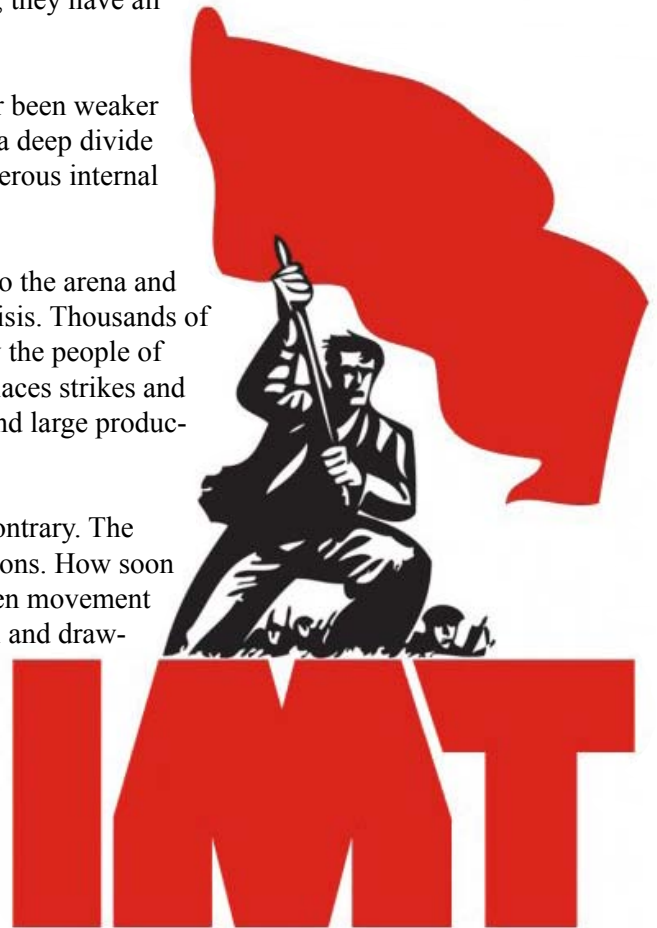
The masses are in a desperate situation and the future is looking even bleaker. At the same time the regime is in a hopeless crisis. All of this guarantees revolutionary explosions in the future. The green movement showed only in glimpses, what the masses of Iran are capable of once they are on the move. In that sense it was merely an anticipation of what is to come.

A new period of sharp class struggle will open sooner or later that will shake Iran to its foundations. The Marxists can play a decisive role in such events. If we have built an organisation beforehand which is firmly grounded in the ideas of Marxism and is orientated towards the masses, it is possible for a small group to grow rapidly in a relatively short period of time. But for that to happen we must build now.

Mobareze Tabaghati is an Iranian communist paper. We fully support all democratic mass movements in Iran and in the Middle East, but we also understand that the only solution for Iranian masses is to struggle for Socialism. We believe that the masses will come to this conclusion too through their own experience.

We ask all the genuine revolutionaries to join us and build this paper as the organ of communists in Iran. Please help us in any way you can to prepare for the future battles against reaction and the system of capitalism which spawns it. We always welcome discussion and dialogue about the next step for the movement as a whole and for communists within it..

To know more about us contact us on [mobareze@mobareze.org](mailto:mobareze@mobareze.org) or read our updates and analysis in English at: <http://www.marxist.com/Iran>



**MARXIST.COM - MOBAREZE.ORG**